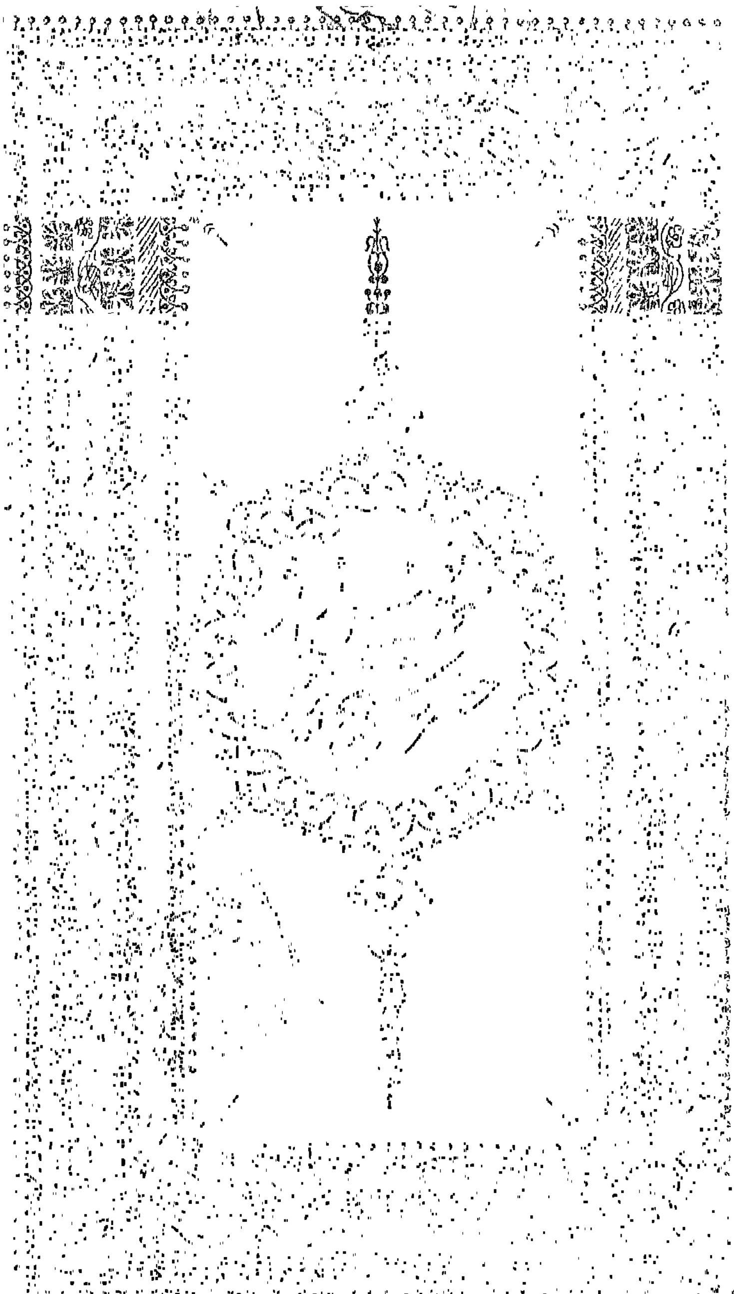


شرح احوال و گذارشاتی است که بخواهش دوستان هندوستان جناب مستطاب برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم و الفضائل العالم الربانی و العارف الصمدانی قدوة المتبحرین و زبدة المتالهین مرجع اصحاب العلم و السلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة و الدین اشرف العلماء و المجتهدین ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع جناب التقوی و التقدیس مولانا الشیخ الرئیس دام الله ایام افاضاته العالیه بقلم معجز رقم مرقوم و موسوم

بتخلص حیرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است و کشف سبحات جلالش از حد اشارت بیرون همین قدر هست که سالک شهود حد ادراک جذوه خودی است ذوقش را دواری دارد و شورش اطواری و مناسبت در اهل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح معانیها در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم امواج قلب بباطن قالب سر برزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و نسبت یکی از ظهورات تنزل ملائکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح پرورد و بصورت
دحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مد و تموج من غیر حد باز ایستد بارقهٔ محبت
در صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید آنگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میآید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت تجرید باد حیرت از خرمن وجود نگذارد آنچه هم در باد اباد هوای
هبا منثور و هباء کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجه دوسرا شب رو سبحان الذی اسری بعبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که گاهی بتعلیم الهی رتبت
علما گوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درمانده تا
سرگردانی که نتیجهٔ علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در آئینه کوچک است تماشائی

و این بنده را در ابتدای شباب تشوق احباب بسرودن اشعار و موفق
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر متخزن
مخزون بود در طی سخنی موزون بسیر و ان آورده باقتضای موارد غزلها

و فهمانده پر دانستنی با اشله معاصرین و معاصرین از نثر و نظم این بنده دستبرد
دارند و مجموعه‌ها گرد آورده‌اند هرگز بخیال آن نبودم که نتایج فکر خود را
جمع آوری کرده انتظام و ترتیبی دهم زیرا که میدانم قامت معنی بلند است
و کسوت لفظ نارسا بلکه باعتبار نسبت معانی با الفاظ نسبت غیر متناهی است

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید

و این مختصر مجموعه که بهمت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل
التقاط و التقاف میرزا حسن محرر است که یکی از نویسندگان مخصوص احکام
شرعیه است و سالهاست با قدم صدق همراه و هواخواه بنده است
و کفالت و وکالت امور خراسانم و علاقه تخصیصیه آن سامانم بعهده امانت اوست
بهر حال روی سخن با صاحبدلانی که سخن سنجند و حرف فهم نه مردمان لا یعقل
عبده وهم که ثنیات افکار را از طیبات ابکار نشناسند و صحیح را از سقیم و
منتج را از عقیم ندانند قل لا یستوی الاعمی و البصیر

هر کس ز دیار آشنائی است	داند که متاع ما کجائیست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته‌اند که مقدمه این مجموعه مطبوعه
نمایند حسبا لاراده عرض میکنم والله ولی التوفیق

بزرگوار نامدارم حسام السلطنه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار است اسکنهما الله فی جوار رحمته وخصهما بمزید فضله وکرامته چون
احوال جد امجد و پدر نیکوسیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسلک ثبت
وضبط آورده اند این بنده شرحی نمیدهم والدهٔ ماجدهٔ ام صبیه سهراب خان
از نجبا و امرای گرجستان و از جمله امرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم
آقا محمد خان عاقلهٔ زمان بود و عقیلهٔ زنان در بلاغت تحریر و طلاقت
تقریر دست طولا داشتی بل ید بیضا انجحوبه خاوره و اعجوبه نادره
سخن مردانه گفتی و در دانه سفتی و غالبا در طی کلام باقتضای مقام آیات
شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امرا حسب المناسبه مکالمه
و مکاتبه کردی و با صابت فکرت و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع
مدلهمه اندیشهای مفید و رایهای مجید داشتی سیاست منزل و ریاست
بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعهدهٔ کفایت و ذمهٔ درایت
وی راجع بود تلویحا باسمها این شعر مثنوی را می نویسم

با اوج خورشید ملاح خود است | که دو چشم روشن به مادر بداست

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنه هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرخوار به مرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از ترس
واهمه فرار کردند چون به بقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایه آبله بدایه قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضارا بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و ناخوشی
جدری و نابینائی چشم رفع شد عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر فضل مسبب الاسباب
لا غیر و جناب ابی اتابک در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فراگرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف
قلیل مدت بطور خارق عادت از همه اقران و اخوان پیش راندم و بیش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسه ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفرانمآب ملا علی دماوندی
که از جمله فضلا و صلحا بود بیاموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
بیاندوختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم تراوش قلبی
و نمایش عقلی این کلمات موزون را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغیراً لاتو
شنا کبیرا الا و لا و علما برادرانم نخست بخبر رسیدند و ضرب و شتم خویش را
در انجام خودستایی و خودنمایی بنده کافی ندیدند بمعلم شکوی کردند
و عرض بلوی که فلان خوب کبیر گرده و چوب کبیر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلده طیبه مرحوم شد در توحیدخانه مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند دلتنگ مشو بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می‌بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلباً میل بدرسم نداشتند
کرهاً رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میاموختم همه روزه در میدان مشق در فوج داوطلب عرض
و طول میدان را با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه در قطار و دسته
می پیمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و مشاجرات
داشتیم و نمت سرح الحدیث حیث اساموا ولی در آن وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطناً مادل بوده و آن لباس را
عاریه می پنداشتم و هم در آن ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده با نهایت اهتمام و شوق تمام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز شوق قلبی و محرک روحانی
بر حسب صورت مربی نداشتم ادبنی ربی وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا جذبه توفیق بحضوری منجذب کرد که مشقهای تفنگی
و عشقهای مفنگی پشت پا زده بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه انجا آوردیم و بانیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طالب شراه بود و ملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری
و پذیرائی ما حق فتوت را و اگر و بلکه شرط ابوت را بجای آورد و من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت و در
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی زاده معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود و مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم و در کمال آسایش بتحصیل علم میپرداختیم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آن مرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز متحیرم که دهقان بچه کار گشت مارا بعد از جلنت جا

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه گذرانیدم
و لحظه از تتبع کتب و تصفح نسخ علمیه سفرا و حضرا خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب را قدری
فرا گرفتم علما و عملا شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاضه
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصر الله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبد الله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ظلمت تقلید در سایه عزت تسدید بیرون آیم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه
بزاویه مقدسه سر من رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة والدین اعلم الفقهاء والمجتهدین مرجع المسلمین والموحدین نایب الامام
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش
هر کدام شد دعوی کردم نداری گفتم اکنون که بتوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست   از همه باز آمدیم و با تو نشستیم   الحمد لله در پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق والفضائل در اعلی درجات کوشش
واجتهاد باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه
بر کسب فیوضات از آن شخص اکرم و ذو المعظم که بدون اغراق میتوان

گفت وانه رجل الدنیا و احدها از مصاحبت جواریان آنحضرت
مخصوصین حوزهٔ شریفه که هریک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانهٔ
عصر خود و وحید دهر خویش بودم و بمباوله افکار طرفها بستم دو سال که
از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقا و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل بطور سهل ذهابا و ایابا در نهایت آسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرؤیا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام فهام فاضل نحریر آقا میرزا ابراهیم شیرازی زاد
فضله و دام تأییده و توفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شط ایستاده اند و طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
و ازهار و اشجار و انهار ولی راه عبور بآن جنت عالیه منحصر است بتخطی
از نهرها که جملشان در آب مرکز است و نشانشان ظاهر و سایر فضلا و عقلا
هنوز در خیال آن مقصود صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه
تصادف کردیم تا دیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

هو العسل الماذی یشتاره امرء		لعاه و اطراف الرماح لعایب	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه شوشتر من رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید مجاورت و روحانیت و اسایش و رفاهیت را
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من العباد و دفعت الی براثن الاسا
ولی با کمال استقامت بوظایف مقدسه دینیه مواظب بودم و بنشر و تحریر
و مذاکره با طلاب سعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردات
میدادم تا نوبت حکومت حقیقیه آمد کالتی نقضت غزلها برخلاف توقع و حفظ
مرتبه را و اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسین خان بانقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن متصور نباشد
چیزیکه مایه امتنان و تشکر نمی باشد آن استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داده و حال آنکه در نگهداری بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف باو میرسید و حکمران خراسان رعد و برق مینمود و آن امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نگشید و بر ترویج و تأیید می افزود
وگرنه انفاق قالی هرچه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و همت او
بوده و همة الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال موعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در آن دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد ملا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد با زیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بجذبه ابواب گشایش و اسباب
آسایش باز و فراهم بود با آنکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در مرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

با ایران کرده‌اند من مالک بوده‌ام و فردوس برین جایم بود. ادمیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عرقوبیه خود را بتهلکه بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و بهر شهر
نیز نمیگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی آن قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطورها
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول مسیو لیبین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بنجره احسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین
اشکال تمهیدات داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران افتاده بود

بود باید بسؤال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد و چون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
مقدسه را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع اداره شود از همین جهت
قصد مفاسد عقیده و مزید علت گردیده بود و در این اثنا انواع بلایای آسمانی
و مصائب ناگهانی پیش آمد ان الله و له الحمد ابتلا با مصائب جلیله
نقص اموال و انفس و ثمرات بهجوم آورشد و اعظمها رحم العدی و جفای متنها
احبائی انقلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت و عاطفتی فوق
العاده داشتند و ارتباط و اتحاد ذات البین بدرجه بود که هر چه میگفتیم
می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص میخواستند
و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابد
خودداری نمیکردند از آنجا که نزغات شیاطین و نفوس اماره
سلاطین گاهگاهی سوء تأثیری دارد برخلاف مقتضا اراده غضبی کردند
و اسائه ادبی ولی من و ان مقدر غیر مرضیه از شخص ایشان آمده و نشان
بار نشسته

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعهٔ ثالثه که بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مشرف شدم هیچوقت
دلم همراهی نمیکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم در رابطهٔ این شنید و اسطهٔ این
کینه را از مقام سلطنت حقهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و توسل صاحب وفا
کیفر خواستم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ولکن رجع
بعید حرکت میکردم ناگزیر باعیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد در یازدهم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه بزیارت و ودیع عتبه بوسی شده از روحانیت آن مقام رفیع اعلی
بامیدواری باود عاکت ربک و ماقی استمداد کرده بیرون آمده ام
از صراط مستقیم لعشق آباد آمدم مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
چون موسم حجر ابشنوز وستقی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا
فی الارض را کار بسته با دل شکسته بحافظ فانظروا الی آثار رحمة الله منتظروا
کالسیف عری تنباه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملا سیاحت کردم
ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکان نشین را بانظر عبرت

دیدم و گفتم

همان مرحلست این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی رسید که جا آمد آرام و جیرة فی آساد خفان همانا ملای روم بلسان غیب وصف این حال را گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای بزه چپلان جهان

چه زیکه الخطر است از دم و دنباله بود و بقول عربها غنت علی ابا له حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود دولت همجوار تفویض کرد اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجبتر آنکه بواسطه بعد منبع اکرچهری از خاک زراع سرحدیه خراسان منکه گشته و مصبت آن باراضی جدید الحصر همجوار بوده زیاده برشرب مختصری و شرب مختصری حق و حالت بیعه ایران و سرحدنشین خراسان نداده اند این قسم هم مجرای ابتلای این بیچارگان شده آن له بیلکم نحر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بقاعده بر داشته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوائل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمدلله همه جا آشنایان
و احباب و مریدان منبر و محراب شرائط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاخیار حاجی محمد باقر تاجرباشی تبریزی
که مردی است بلند همت و خوش فطرت و باغیرت مهمانداری و حسن
پذیرائی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضاخان معین الوزاره که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مرا وقتی شناخت و باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت با کمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاجباز که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعه ایرانست
و مردیست با کمال دیانت و پاک طینت معتدل الاطوار و صاف نیت
در نهایت ملایمت کفالت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم از او راضی هستند و شاکر و با این بنده همه قسم مهربانی و جان فشانی را

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت موقت حاجیهائی
که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
دینیه و معارف یقینیه استماع میکردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود در تدارک سفر پر خطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین میرزا حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد واصبح
فؤاد ام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
باید بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد و سلامت این طفلست در این راه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص جفاف الرضاع و با طفل مضطر لله الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول توقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسهٔ علمیه طوعاً و کرهاً مشغولیت حاصل بود از صحبت دوستان
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم و این نوبت با حضرت سعادت کبری گرا
ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی ما فات شد و توکید یگانگی و مصادقت
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایه
و واجب الحمایه میدانست که نمیشد گفت در آن وقت مرتکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از انکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران بر آمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب در اینست که طشت زرینم و
پوینه گیرم بسر پیش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لاسیما عمدة التجار
و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشار الیه هوش و
فطانتش از سرمایهٔ تاجری زیاده است با اینکه کهنه سوار سیاست تظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش مجرد و در تربیت
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافاً بلند خیال و با اثر است و وجودش
مثمر ثمرات است بعد از ورود بیروت سعید مجرد را بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذا اتیتم القری بابین غیشیه عزم بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمده بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در آنجاها نبوت خیر و حی الخیر بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سویس بحکم استخاره پیل پایا و هندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گرد اعصای استلانجات یافته بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در آخر شهر جمادی الاخره ببندرگاه
بمبئی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط
آدمیت بره نه لایکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج یموج بعضهم علی بعض

بس که تعب و نصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان حوت و نقصان
قوت محل آسایش را نزدیک بود بدایره سوء ظنون ابتلا خواهیم و بنابر ضعف
بنیه و اضطرار نمایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهزار لعل و لیت ما وجدنا
فیه غیر بیت و هو اول بیت وضع للناس للوفود و الاستیناس و لیس له
ثان به بعید ال و قیاس و هو للوافدین خیر ثان و سواء العاکف فیه و البادی
بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان و ملجاء الاخوان حاجی عبدالحسین صاحب
امین التجار دلالت شدیم و هو صاحب المواخر و البواخر و مصاحب المزایا
و المفاخر امین لا یخون و امین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون
ضیافت با فنون لطافت مرعی شد و لوازم راحت من جمیع الوجوه
مهیا کرده دوستان و احباب شتافتند و انثالوا علی کعرف الضبع همه
روزه کالسکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت
و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و معابد و عمارات عالیه و ابنیه
سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اوائل
شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد
والا ذخر خاندان جلیل و فخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد و المکارم و ان غلاما

بین کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پذیرا فرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات باریک
و نغز و مکالمات با مغز مرا به هوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد و هم جواب مجلا برهان وا و لو الارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
و بیت الشرف والسعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولتسرای منتظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبه انسانیت جناب فضائل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرده نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسین آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است بیامدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هر کسی از ظن خود شد یار من بعد از انقضای
شهر رمضان بتصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بان عتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیله اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را بمراسم وظائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله و ملجه الی ماهواه نوازشش و مراقبت
نواب علیه عالیه والده ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس والنساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها لبوة خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادرة و یکی
از نیکبختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوندش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رشد

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فآوی در کنار چنین مادری کاردان
نکته سنج بسیار و بر سر کار آمده اکنون که عشر آخر ذی الحجه الحرام هزار و سیصد و
یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل کرد
ماندری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب بلیغ الترکیب را در ستایش
ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی
ینبوع المفاخر والمعالی ابو الائمه و سراج الامه
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین
بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا آقا
سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه و زاد اوقات توفیقه
و تفریح طبعها بلشو زن شبنگاه معروف بممتاز سروده
اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید
مطربکان نی میان بسته و باز آورید

مغبچگان بزم با دف و ساز آورید
در همه فنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فراز آورید
جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان برکش بهشت چون در امید را ‌ ‌ باز بچرخ آورید همسر ناهید را
از افق خم کشید اختر باشید را ‌ ‌ خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را
مهرش نقد خرد کیست بجان خواستار

سرو و گل اندر باغ خرمی اندوخته ‌ ‌ یکی برافراخته یکی برافروخته
یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته ‌ ‌ بر تن نورستگان جامه نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سراید هزار

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته ‌ ‌ بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته ‌ ‌ ماشطه دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بخوبی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

بر سرشان از سحاب نثار در ریخته ‌ ‌ طبلهای خوشاب مشک تر آمیخته

خورده مینا باغ بر روی هم بیخته — انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشه انگوریان ز تاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگار

ای دل اندوهگین تا بکی افسرده — همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده
آب رخ اهل دل ای دل من برده — تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گر نه همی مرده
زانکه زبان این زمان زد نفس اشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور — با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
زنده بکید هم نمود یکسره اهل قبور — گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یا فهم باشی اگر رمز کذلک النشور
می شمر نو بهار آیه روز شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش — ره بنی هاشمی چمن شده سبز پوش
برزده رومی صبای رخ سرخ باده نوش — سپید بختی طلب ز صنعة الله که دوش

همی سرود هم سروش تهنیت میفروش
که می بهاره سبز و بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه | حریر الوان باغ بر سر سیم تاه تاه
بار شود تاه تاه از شبنم گاه گاه | بلبل بر روی گل می تنند تاه تاه

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه
ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریه او غنچه را اشکفته خندان کند | سنبل سیراب را تاب دو صد آن کند
نرگس شاداب را گرید و شادان کند | فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند
نه همچو شیخ ابرین فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش وجودت عدم | سر شه همایون خرام ماه مبارک قدم
خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم | وقت سپیده دم است از نمی چون سرخ دم

خون حریفان بجز باده بده دمبدم
گر نه صبوحی زنیم می بکشد ان خمار

شاید در فرو دین داد مکافات دی | ساقی همنشین زپای باده بده پی بپی
چونکه نه سیراب شد کام من از شهر دی | باید بپایان کنی جان من از نهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوشمندا ایم گسار ابن یمین می گسار

تا زدوی نقش غم بخت سیه پوش مرا	تا نه در آتش بدی این دل پرجوش مرا
تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش مرا	کاش گشوده نبود چشم مرا گوش مرا

کافت جان من است فهم مرا هوش مرا

ششت به پنج اندر است جان و تن هوشیار

زاینه دل زدای بباده زنگار غم	نیست ز دور بهار هیچ گرفتار غم
رسید دور خوشی گذشت ادوار غم	کنون که گل بر دمید بکش ز پا خار غم

ببر ز باری فلک ز دوش دل بار غم

که عاقبت نزد می است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قباپوش یار	بتان سیمین بدن بیمن بناگوش بین
بجام کیخسروی خون سیاوش بیار	اندوه دی و رخ بهار همه فراموش بیار

بلبل با گل کنون دست در آغوش یار

که یازده سه کشید بپای گل انتظار

ماه زره گر شده تا بجا درع باف	با سپر برف بین ز تیرباران شکاف
کوه کمر بسته بار تیغ کشید از غلاف	همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد و پیل فکن در مصاف
حیدر اژدرشکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم — آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم — رایت توحید را کرده بگیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطهٔ ام الکتاب فاتحهٔ فیض وجود — تتمهٔ حسن المآب خاتمهٔ بود و جود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود — معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا ظهور بدور کا

دو جهان را طراز عنوان علیست — سیرت آدمی صورت رحمن علیست
ستایش نور وحی شریک قرآن علیست — بحکمات نبی صراط و میزان علیست

بصدق این نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوا

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم — بنیروی دست او قوی است شرع قویم

بترام الکتاب اوست علی حکیم | که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دو نیم
نیست فتی چون علی سیف چو ذوالفقار

طبع من افسرده بود ز کار فتاده | لب ز سخن بسته به صمت وا داده
ز جام عیسی رسید بکام جان باده | نطق مرا باز کرد برادی آزاده

بانسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والاتبار

چون دم القدس آمد دمساز من | بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من
گرفت یکسر جهان بلند آوازمن | اگرچه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است | بهره وشش از سخن خرد و مشیر من است
ادای مطلب و سخت مشکل پذیر من است | اگر ندانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش سپار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین | بهاره حباب توبخت عز تمکین
شکفته مانند گل بموسم فرودین | بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو تضییق وانده قرین
غنچه صفت تنگدل لاله صفت داغمدا

در شکایت از گرفتاری پدر معتمد ار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش | که از خمخانه میگوید حریف آب رندانش
جهان پر عهد و ظاهر شهد و باطن زهر و تزویری | که بس سست است پیمانش همه کذب است ایمانش
بر از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه | که میگیرد و پیمانه ندارد عهد و پیمانش
جهان زن دان و مرد حق او پیوسته در زندان | که یوسف را همی بردند از زن زندانش
نبسته چشم یک زن بین مرا در سجن سجانش | بسی زندان به زندان کرده آن جادوی فتانش
ولولا ان رای برهان ربه بار یوسف را | ز دامن گیر رهانیدش خدا و بند زندانش
بسختی جان من آماده شو با باده شو دور | زری ران چه سود آنجا که زن بسام زندانش
هر آنکس را بود سنگی و تنگی این سبک مغز است | نمی سنجد با حباب تیز نیش سنگ زندانش
دل آرد او بحق و تیمی بسوزندش و ایشان دنیا | که آتش میخورد آن را که شد با زنده زندانش

بحجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیبانش
مرا دردی است بی درمان که درمانی ندرمانش

از این دنیای پر حمق ندارد مرد حق ذوقانش
که بینی دل هراسانش بد و مشکل آمد سامانش

بهل جا در که مهر و انش منقلب گشته تابانش
برون آی چون آسان بگذر از ملک خراسانش

بنی آدم برون آید در آن جنت نمی یابد
که ثعبانی است در بابش که شیطانی است رضوانش

فغان طوس از افغانستان تا کافرستانش
شگفتا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش

ز دیر بند از چپ و از راست پس حاضر آقایانش
نمیدانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش

سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او ضعفش
که دیوانند دیوانه سراسر اهل دیوانش

نفوذ این سی جاهان با مال و جان بی لشکر
ز امر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش

نگه کو بیستم گردد بنی آدم جواهر مین
ز انگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش

سلیمان از شیاطین وحشت بنایان که زانان شد
تماثیل درخشانش محاریب نمایانش

ولی اینجا که با موری از این دیوان فرو ماند
اگر خود ملت معمور است خواهی دید ویرانش

سلیمان از تفقد قال ما لی لا اری الهدهد
چو خالی دید جای مرغ مسکینی ز ایوانش

ولی سیمرغ اگر زین ملک پر دیگر کس نمی پرسد
چرا او راند طیرانش کجا کردند حیرانش

یکی شیخ الرئیس استاد این عصر و از این کشور
که عیسی آید و گفتن فخار آل خاقانش

چرا هر روز نامردی نشاند در دلش دردی
فشاندند زهر اگر وی بدان پاکیزه دامانش

چرا از دست هر زنگی جلیست از دم همت | شود زنگار گون آئینه طبع درخشانش
خدا را تا بکی بردم قمیص عزت ما را | زلیخائی بدست کید سید درد گریبانش
مرا شه داد فرمان تا بیون حکم گوناگون | ولی افسوس کس اجری نکرد احکام و فرمانش
اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را | یقین دارم منیر نجد شه از تشنیع نا خوانش
نخواهد کرد پامالم چنو و قهرا وزیرا | و هم لا یشعرون از مور آمد با سلیمانش

هر آنکو صدق میگوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه نمیجوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص | عشق گفتا ولات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی مشکینی | صبح و شام ما سیه روزان تو یکسان میکنی
چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را | مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خشنود دلم
تا بشوخی تا بکی بستان و بستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

برفت سوی جنت عالیه	تا دست برش قطره فنا داشته
بشنید چو ارجعی الی ربک را	تاریخ وفاتش ارجعی را بشنید

۱۳۰۰

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته‌اند

صبا چو می‌بری بار چند از این	بیا بگوی پس از کار مستشار از من
نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو	بدان شمار که بر بود اختیار از من
پس آنگهی که ای اعتبار من از تو	چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من
بگفتیم که ستاییم یک یاد از سخن	بطرح مهر که آیی وهم نگار از من
اگرچه خامه بود فهرست نظم و نثر امروز	همی سزد که نمایند افتخار از من
هر آنچه زانی ای خواجه سخن پرور	که رسم شعر فروشی نشد شعار از من
بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت	وز این پیاده کشید چرخ کجمدار از من
تحفه‌ات بفرستادم این چکامه نغز	که تا نجویی در نظم اعتبار از من

طراز شاهی بهار طرز و طور سخن
نثار محفلت این در شاهوار از من

غزل

[illegible]

بعد ازین با قدم صدق بمیخانه رویم | کار سهلست اگر در خمسار افتد

حیرتا بر سر آنم که رستی که رقص
بازم از شعله بر میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین صفا
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته شد

قد اتصل الحسین الی الرضا | و فی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من پیما بسر گفتم بچشم | گفت در کام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشم امید | باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم

گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت | تیر مژگانم نشیند تا به پر گفتم بچشم

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز | چون عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم

گفت باید زاشک خونین رو نمایی تا به پیش | رشته از جان در پی عقد گهر گفتم بچشم

گفت باید پای بگذاری در خیال روی من | لحظه از حلقه چشمت بدر گفتم بچشم

گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی را بهل | خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چو حیرت درهش
چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز | از تازه گل احمر و شکر امروز

روی تو بجز دم که برای دل بیمار | خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز

شیرینی کار تو بنازم که تو دست | بر روی چو گلها شکر از قمر امروز

زان روی شکر ریز تو صد شکر که دیدم | شد طوطی طبع من شکر شکر امروز

مانند طوطی که نخواهیش شکر | بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز

روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر | افزوده ز روی تو بهای دگر امروز

آن قامت موزون و رخ تو نی و شکر | نی نی شکرت صاف تر و پاکتر امروز

بر روی مه چارده ابروست کشیده تیغ
پیدا است که اندر اختر روییت سپیر ارزی

گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم
یا ریخته بر سرخ گلی مشک ترا مرزی

و شب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما
در دست گرفتم صنما جان و سر ارزی

از روی تو می خیزان لطف و حلاوت
شیرینی دیگر سخنم را اگر امروز

گر زنگ زدودی ز رخ خویش بیکبار
ای آینه روز زنگ دل ما ببرا امرزی

همسایهٔ خورشید ز عزت شوم ار تو
از مهر گرار آری بسر من گذرا امرزی

قطعه در تاریخ فتنهٔ متولده از مسئلهٔ تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده

حصر کردند چون دخانیات
فتنه برخاست در همه ایران

زود این فتنهٔ قیامت خیز
چون دخان پیش گرفت جهان

پی تاریخ ان من از سر درد
خواستم تا دل آورم به بیان

گفت حیرت سرم ربوده برو
الغرض سر کشید از این فرمان

زود پا در میان بنهاده و گفت
یوم یاتی السماء بدخان

۱۳۰۹

از غزلیات

ای سیمبر سمن بنا گوش
ای فتنهٔ عقل و آفت هوش

این عهد که با تو بسته بودم / یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند / باید که کار در خور این مدعا کنند

بشکسته شد چو زورق هستی ببحر عشق / باید که آشنا بمحیط فنا کنند

آنانکه مائلند بقوسین ابروش / باید که سینه را سپر تیر بلا کنند

اهل ولا براه بلا فاش و برملا / باید که اقتدا بشه کربلا کنند

عریان و چاک چاک فتادند و بخاک / آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

فردا که حق بوعده خود میکند وفا / آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

سر از تنش چو شمع نگردند از خدا / گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند

بیمارشان نداشت بجز نوش دل غذا / قومی که درد جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت رضوان آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه طاب ثراه

مصباح سلطنت ز اجل صرصر آمده است / چشم و چراغ ایران رونق سر آمده است

صبح حقیقت است عیان از طفی السراج / خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان ز جا به عیسی مقام تست	مشکوة تن بهیکل تنی انور آمده است
ای افتخار اقران کاندر کمال و فضل	در قرنها قرینه ترا کمتر آمده است
وی پور با سعادت مسعود ای حسین	نور علی ترا همه جا رهبر آمده است
چون در مقام امن حسینی بخواب خوش	کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ الرئیس گفت که سال وفات تو

(مصباح سلطنت ز اهل حرم) آمده سنه

۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه

طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو	یگانه عصر در نطق و بیان کلک بنانش
چو شد با مایه خوبی بزیر سایه طوبی	ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشانش

پی تاریخ فوتش گفت رضوان خازن جنت

ضیاء السلطنه طوبی لها گو جنبان آ

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب ثبت افتاد

بنوبهار چو بگذشت نوبهار کهن	بیار باده و بده باده ساقیا بر من
بمن بزن بشنو نغمها و مستی ساقی	بجای من آن بایدم هستی زنم و تنها

سروش غیب بستان پی بشارت عید
نوید لاتخف آورد و وحی لاتحزن

هزار کودک نوسته یک شبه آورده
عروس باغ که نه ماه بود آبستن

همه ملمع پوشش و همه مرصع دوش
همه ستبرق تا به جسد پیراهن

مسیح‌سان نشوی تا مقیم چارم چرخ
برهنه باش چو او ول عدو بر سوزن

ایضا از قصیده فریده

زمانه یا نشود هم بر غنج و دلال
که می‌برآید غنج و دلالش ریح و وبال

هزار شوها چون نو گشته این شوها
عجب‌تر آنکه هنوزش بکارت است بحال

اگر بمحفل عیشی ترا گذار افتد
بسی به بینی گرشکری بچشم آل

ز خمر او همه جمر است تار او همه تا
که ساز او همه کارزاست و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقص الرأی خلف الرأی ذو الخطل
قد کنت فی الخلف بعد او عد عرقوبا

لست الشهاب لان الشهب ثاقبة
و اسمنا شهابا فقد مثقوبا

ذریعة التوسّل الی خاتم الرسل صلّی الله علیه و آله در تشرّف بمدینهٔ مطهّره عرض و تقدیم کرده اند بعتبهٔ عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض حوص طال منک بعادی | بعد الدهر بالکرام بعادی
یا جیرتی بحمی الرضا حیّیتم | لا تنقضوا بعهود ودادی
لم انس مورد انسکم اهل الصفا | قد کدّرته اعین الحسّاد
انی المشوف بذکرکم کما | شغف العلیل بذکر طیب رقاد
دع لائمی وذرهم فی خوضهم | انّی لفی واد وهم فی واد
ایظن عذّالی بانی سال | ساه عن الاوطان والاولاد
ااقیم فی وضح سبا وبنا ارکما | ذلّ الاماجد دولة الاوغاد
والاسد من غابا بها تجلوا اذا | حکم الثعالب فی شری الآساد

يا حفص ميزاني لدى أهل النهى ... إن سبّني خصم عنود عاد

نسب الكليم إلى السفاهة ساخرا ... لمّا طغى فرعون ذو الأوتاد

أو ما سمعت بما جرى لمّا سطى ... ابن الدعيّ بسيّد السجّاد

لكن ظالمنا لعين قد طغى ... ويزيد طغيانا على ابن زياد

يا صاح لا يحوي همومٌ فؤادي ... طرب النشيد ولذّة الإنشاد

وغنا قلبي في الغنا عن الغنا ... لا عنّ لي فرح بصوت الشادي

وجّهت وجهي للرسول وبابه ... من كل باب قبلتي ومرادي

وجنابه العالي مقام أمننا ... يأوي عكوف حريمه للبادي

والله لا يصفو كدورة خاطري ... إلا بحبّه صفوة الإيجاد

قطب الوجود ومن سما فوق السما ... المصطفى الطهر النبي الهادي

والله أظهره على دين التقى ... رغما لأهل الكفر والإلحاد

عطاه بالنصر العزيز السامي ... عزّا وإن كرهت ذوو الأحقاد

من شأنه أعلى تعالى شأنه ... في ليلة الإسراء والإصعاد

فلأجل نفسي اصطفيت محمدا ... ولذاته أعليا خلقت عبادي

بالصاد والقرآن ذي الذكر الذي ... يروي ظما الصادي بحبر الهادي

المرسل الامی اخبر صادقا ... انی لافصح من اتی بالضاد

بشر ولکن فیه معنی غالب ... فالعود لیس کسائر الاعواد

وله مناقب ان تعدوا دائما ... لا تنتهی کمراتب الاعداد

یا ارض طیبة طبت اذ شرفت من ... جسد برود هی اطیب الاجساد

نجم الهدی فی افق تربک قد ثوی ... وبنوره هدی الوری برشاد

یا سید الثقلین انی نملة ... وقصیدتی هذی کرجل جراد

فاسمع توسل مشتک مظلوم ... یا سیدی معولی وسنادی

والیک یا خیر الانام المشتکی ... من سهم عدوان اصاب فؤادی

یا صاحب الشرع المقدس قم بهم ... منه وبرد حرقة الاکباد

یا لیت قومی یعلمون باننی ... من نار جذبتک اقتدحت زنادی

عمیت عیونهم فهم لا یبصروا ... ومضان نارک من خلال رمادی

یا منطق الفصحاء انک منتقی ... فلک البیان وانتی کحادی

ووهبت لی ملک البیان فهذه ... خیل البلاغة صافنات جیادی

ولقد اتیتک سائلا من نائل ... ایخیب مسکین بباب جواد

واذا دهانی حادث متنکر ... فمحمد فی الحادثات عمادی

واذا تزود متق لمعاده ... فولاء اهل البیت زاد معادی

واذا اعد لشدة من شدة ... فوداد آل محمد اعدادی

لا تحسبن الله مخلف وعده ... ان الکریم لصادق المیعاد

ولسوف ینصر عبده من عنده ... فاصبر فان الله بالمرصاد

یا ایها البدر التمام ونوره ... عال عن الاطفاء والاخماد

فعلیک آلاف التحیة والثنا ... ما طابت الروضات بالاوراد

انصار دینک لا تزال اعزة ... ومقربین تعیش فی الارفاد

وخصام شرعک لا تزال اذلة ... ومقرنین تقاد فی الاصفاد

قصیده مطلع و چکامه مصرع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل ... عقاص لها فی مثنی و مرسل

صحیح است مسند بر من حدیثی ... که آرند از گیسوان تو مرسل

مرا خال گوشه لبت داده دائم ... مداما سرت کالرحیق المفلفل

بسی بوسه بچیدم از قامت تو ... فطوبی لنا من جناک المعلق

فراق تو هرچند کاریست مشکل ولکن فی الوصل فالامر اشکل

یکی راز سربسته ات باز گویم ولا تبتئس منه یا ام قسطل

مرا آسمان خواست معزول و گفتا که گر راحتی باش یکچند اعزل

همان به که چندی معارف نمانی ز حلیه بیان تو باشد معطل

من از شعر شعری نیستم کم که گویم فانی بقوم سواکم لامیل

نیم من چو آن خانگی مرد زن خو یطالعها دانا کیف نفعل

بچشمه دگر تیز پرند مرغان چو تیره شود از قضا صاف منهل

مرا خون فسرده است از آنکه تا شد اگر نشترم برد وافی بالحل

دم طعنه خوردن نشاید عوالی الا فاستمع اشنع القوم اعجل

ولی روز سختی و هنگام شدت شتابد همی مرد مرحل مرحل

چو زلف تو و روز من تیره گر شب بتاریکی و تیرگی لیل الیل

ز ابر سیه گوشه نمایان سیاهی سپیدش چو چشم احول

نکو تا بیارند اسپی که ماند بجلوه خطها السیل من عل

نجیب اصیل کریم مروض نگر مقر اغره محجل

شب تیره موی و موری بپوشید دو چشمش درخشان بپایان دو مشعل

چو پابست بند علایق بمانم — بقید الردی کالاسیر المکبل
چو در سایه مرد بی اصل پویم — کانی ذلیل یعوذ بقسطل
بتازم بصحرای قفری که فیها — ذئاب عوت کالخلیع المعیل
مرا اهل باید سید عملس — ز ارقط ذهلول و عرفاء جیئل
هم الاهل لا منهم السر ذایع — ولا من جنی فیهم فهو یخذل
برای دو من نان چه بری منتن — الا فاصطبر انما الصبر اجمل
زباران فضلش مجو ناامیدی — فان لم یصبها وابل فطل
ومن یتق الله یجعل له مخرجا — ثم یدخله فی خیر مدخل
ز آب بصر نوش نانک ز ریش خود — فذا خیر مشروب وذا خیر مأکل
بزیر سر خویش بگذار و بگذر — که این شد همی بر تو بالین جندل
زکف لئیمان چو زهر است شکر — ز دست کریمان چو شهد است حنظل
برای مدرس سوم دو درس — چه گوئی تو چون مرء القیس و اخطل
قفا نبک من ذکر دار الاحبه — بسقط اللوی بین الدخول فحومل
چه داری فسوسش رها کن ز درسش — فنسج الهوی من جنوب و شمال
بیا همچو مردان ره دل قوی کن — که از مرد دل خواستند زنان دل

برو در پناه علی شاه مردان / فهل غیره فی الدواهی معوّل
علی قلب عالم علی روح آدم / علی نفس خاتم علی شخص اوّل
علی اسم اعظم علی سرّ مبهم / علی نور اقدم علی فرد اکمل
فروغ ازل او خدا را مثل او / خدا را ببین در مثالش ممثّل
نفوس ملک پیش رایش مسخّر / شموس فلک زیر پایش مذلّل
شها ایکه مفتاح لطفت گشاید / هر آن در که گردد ز بخشش مقفّل
کجا ز آینه شرع زنگار رفتی / نمیشد اگر ذو الفقار تو صیقل
توئی آن کتابی که آیات یکتا / همه در وجود تو آمد مفصّل
بمن بنگر از مهر کز رأفت تو / به نیکی شود سوء حالم محوّل
بدست غضب ساز فرعونیانرا / دچار ضفادع گرفتار قمّل
مرا فیض جود تو فرمود جاری / ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل
کس اینگونه از گوهر آسمانی / نکرده است تاج سخن را مکلّل
منوچهری اینسان سخن را نهاده لیکن / کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت با سعادت
حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه و ستایش حجة الاسلام

در ایام قائمیت سخن سرایی فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد / فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت / که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق / مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست / مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

ستاره پرتو افلاک تافتی بر خاک / زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شکفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت / که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت / که از شهودش هر درد و غمت درمان شد

صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است / که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد

سخن بتتمه تا چند گویمت روشن / ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز بزمگاه وجوب / گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط مهدی بود / که بر فلک زد و تا جلوه گاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش بتیمه می طلبید / که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد / که پیر عقل بر پیش کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی — که ظل هستی از خلقت دو کیهان شد
وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست — یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد
خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز — برهنمونی او سوی آب حیوان شد
چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود — گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه پیرو او رهسپار جنت گشت — هر آنکه دشمن او سرنگون بنیران شد
هزار حکمت چون بسی شگفت آید — که روز اول وصل ابتدای هجران شد
نهشت دیده مردم چو تاب دیدن او — چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد
ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش — که ما سوی همه تجسیم و شخص وی جان شد
اگر که روح بصورت ز تن بود غایب — درست بین که ز اطراف تن نمایان شد
خوشا دمی که ببینیم صبیح طلعت او — فتاده پرده و شام فراق پایان شد
نشسته بر زبر اسب پلتن شاهی — بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد
گرفته تیغ درخشان برای خونریزی — همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد
نشست عدل جهان را بزیر سایه فکند — فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد
ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت — بدست قهرش بنیان کفر ویران شد
کمان او نکشد کس که راست از تیرش — بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

سخن در ستودن کنه مدیح او هیهات — که در مناقب او عقل مات و حیران شد

کنونکه حجت غایب ازو کنی نایب — که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد

ستوده قبلهٔ اعلام حجة الاسلام — که راستی ملکی در لباس انسان شد

چو یمن منش در فطرت مبارک بود — یمین ملت گشت و امین ایمان شد

بقدس آمده مقداد و در یقین عمار — بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد

نگر که چهرهٔ او آیتی است از شاهی — که هر که رویش دید ار گدا و شاه وش شد

ثبات ذات جهانش خدا نگهبان باد — ازانکه شرع نبی را بجان نگهبان شد

هزار مشکل کز حل او خضر و قاصر — بفکر صائب او عرضه رفت آسان شد

هر آنکه کرد زوی کسب نور علم آموخت — اگر سها به بها بود بدر تابان شد

بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن — گرفت خطهٔ ایمان و فخر دوران شد

خدایگان معظم که در سخن سنجی — ز استقامت رایت قویم میزان شد

همیر آسا تحسین نمای شعر مرا — که گر تو احسان آری توان که حسان شد

نه هر که قافیه گوید طریق سخن پوید — نه هر چه باران در خاصیت چو نیسان شد

مذاق باید عذب و اجاج را نه هم — وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد

اگر که طوطی ماند هزار گونه سخن — کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن‌شناس کند فرق حرف را از حرف / نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و نغمهٔ خاص / به گرد دستان نتوان هزار دستان شد

به پیش گفتهٔ من شعر شاعران ماند / بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم / که هر که حق تو نشناخت زاهل کفران شد

بپای همچو گلستان شکفته و خندان / هماره تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده

دلا تا چند بیجا حاصل علاقهٔ جسم و جان بینی / بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای چشم مهر را ببین بار سلّم را / بشکن برهان سلّم را که حق بی نردبان بینی

یکی بزدای از دل شک که چون صافی شود / الم نشرح لک صدرک به سینه خود عیان بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک توسن / که از این بیت وان اعرف عیان گنج نهان بینی

برو منت کش از منان خداوندی که دادت جان / ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خودبینی است گر او نی حجاب جسم انسانی / خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی

بهر رسم تکلف را ببینی تا تاسف را / به زر مفروش یوسف را گر این سود زیان بینی

بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل / نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور فلک کاوس دل فهر
زبال و پر ز فال و فر خطرهای کیان بینی

حلاوتها است در آن سر ز حلوای جهان بگذر
که از مصر پر شکر بکنعان کاروان بینی

ز ابنای زمان جائی نیاری تا بیاسائی
مگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی

ز یمن مقدم مهدی شده کام جهان شهدی
الا فرخنده آن عهدی که دور کامران بینی

چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد
چو خار و خس بپرواز د جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وش بینا
جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او و بری باش از عدوی او
اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید آن تابش بدرت
گشاید عقده از صد درت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل نکا نیسمه دریا دل
که دست جود آن باذل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

هر خسر و را وظیفه چو د حرمان
اهل هنر را نصیبه چو د خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش
فضل چه دارد نتیجه خاطر پریشان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه
میوهٔ شاخ کمال چیست نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است
قیش اوراق و انحسارش عصیان

مرد هشیوا کیست بیهمت / شخص نکوکار کیست خبیثان
هوش پسندان اسیر ذلت و خواری / دانشمندان و چار حقیقت و خذلان
هنیا باید به رنج و صد گرفتار / دانا شاید به درد و غصه گروگان
باید حاصل بیدلان چه یکدل پرخون / آینهٔ اهل نظر چه دیده گریان
ره نبری گر باهل معرفت آن / از دل بریان شناس و سینه سوزان
هرکه ز تقوی لباس کرد چه پوشید / تنش بباید برهنه ماند و عریان
آنکه ز حکمت چو خورد شربت دانش / جانش بباید گرسنه باید و عطشان
شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق / عادت اهل زمان شکستن پیمان
بیخ و بن عاقلان فسرده ایام / جان و تن کاملان فسرده دوران
چیست ستاره عدوی جان خردمند / کیست زمانه مرید مردم نادان
از نخستین چو سرنوشت نوشتند / بود غم هر کسی برابر و یکسان
اندرون هر غمی که بود و قسمت جهال / یکسره بر اهل هوش آمده تاوان
گر نه فلک دون پرست از چه نشاندند / زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان
اهل خراسان چو شکر شاه نکردند / سخت از ایشان کشید کیفر کفران
والی ما یک فرشته بود و نیکاش / دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

حیف بد خوی کج پرخاش درغنی / کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان

آمد دیوانه گسیخته زنجیر / آمد دیوی فسار کرده ز یزدان

خلقت او پای تا بسر همه نخوت / فطرت او زیر تا زبر همه طغیان

کاست همه عزت او برو شرافت / برد همه حرمت اعاظم و اعیان

آمد و بگرفت چون سگان درنده / دامن خلقان بتیره جامه خلقان

کرد باطوار جهل سفله نااهل / خاطر مجموع اهل علم پریشان

خواست که تا برمن از عناد نماید / تندی چنگال خویش و تیزی دندان

پای اقامت مرا نماند بناچار / در سرم افتاد عزم هجرت ایران

قاید بختم کشید و سایق اقبال / تا بپایگه حکمران خبوشان

مرجع میران بجود کشته شیران / ملجا پیران شجاع دولت ایران

مردی مردانه در زمانه یگانه / مهتر فرزانه ایلخان خراسان

در ره شه دیده جنگهای گزنده / از پی دین کرده فتحهای نمایان

روز وغا سخت چون هزبر بنیزار / روز عطا راست همچو ابر بنیسان

چندی نامش بطوس از امان بود / اکنون صیتش بروس رفته و المان

داد پناهم خدای یار و پناهش / کرد نگهداریم خداش نگهبان

خاطرش آزاد باد از غم کاهد / همچو من آزاده پیش بندهٔ احسان
در کنف لطف او براحت خاطر / محفل ما گرم بود فصل زمستان
دوشش برید بهار داد پیامم / کای ز تو روشن دو دیدهٔ بینش پیران
چند نشینی بخیمه همچو مغان خیز / کاتش نزد دشت کرد گل بگلستان
گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن / جانب بستان گرا چه طفل دبستان
تا شنوی از زبان طفل سخنگو / هستی حقرا هزار حجت و برهان
کودک ناخوانده ابجد از ب و جیش / سخت شگفت آیدم قدر تبیان
گرچه بسی گفته دقایق تنزیل / گرچه بسی خوانده حقایق قرآن
وسعت بیان تو کرده است منبر / حکمت یونان قرین حکمت لقمان
زین پس خاموش باش تا که چه گوید / بلبل گوینده بر منابر قضبان
مژده نوروز را بطالع فیروز / مطلع دیگر نمود طبع سخندان
غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان / بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان
برق یمانی چو تیغ نیمه درخشان / ابر بهاری چو دست میر درافشان
باغ ز اشکوفگان سبز درخشان / همچو سپهریست پر ز انجم تابان
در چمن افتاده فرشهای ستبرق / در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر لبان زلیخا — یوسف گل را درید چاک گریبان
زنبق گوید شه بهار بهر بید — لشکر دی را سر است تیغ پران
گلشن گوئی برسم موسویان کرد — مذبح از هر کنار آتش قربان
فاخته گوئی که پاک باخته دل را — کاندیان آمد ز عشق خسته نالان
سنبل پیرایه را درست ببوسند — گرچه تمایل کند چو مردم کلان
دوش چه خورده است تا نگاه در او — با سر پر از خمار رفتان خیزان
نیک ببینید گرچه دیده نرگس — خیره بماندست بی جنبش مژگان
این نگرانی دلیل گشت که او نیز — مانده بکارش چو بنده واله حیران
نی نی ما هر دو راست آبی و تابی — من ز کف میر و او ز ابر بهاران
سنگ لئیمی شکست اگرچه دل من — دست کریمی ز مهر داشتش جبران
یاد نیارد ز خانمانش هر کس — هر که بدولت سرای او شده مهمان
از رخ شاد و کف جواد و دل او — می نتوان یافتش قرینه بکیهان
در سر او نیست جز اطاعت خسرو — در دل او نیست جز اراده سلطان
از دم شمشیر او رمند اعادی — همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان
زهره پیل دمان ز هم بشکافد — چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشیده بگیتی | پایهٔ اجلال او رسیده بکیوان
باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی | تا به بهاران شود ز لاله و ریحان
حاجبیانش ایستاده بمحفل | همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان
بر مه او درمبارکی رمضانها | تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره برمضان

چکامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پدرش

گرفت آینهٔ خاطر مرا از زنگار | ز طبع اصفهان تو خوی ناهنجار
صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین | که ای بدولت تو شهر عراق امن و قرار
بجنبش و طیر بیابان تو رحم فرمائی | که کس نیارد شان گرد از شکار شکار
چرا گشودی پس دست دیو دیو را | برای صید حرم زآستان فیض آثار
شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری | از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار
بخط مغفرت ما بر حلقهٔ رضا پیوند | فرشتگان را در دست دیو مردم خوار
شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی | چو شد سپردی را بدست این قهار
روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند | بدست بدگهری سفله زادهٔ غدار
پلنگ طبعی خنّاس سیرتی شبرنگ | دنی وضعی نسناس صورتی خونخوار

دراز دستی کوتاه قامتی بی‌شرم / هواپرستی دون از کرامتی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد / پلیس مرتبتی خودپسند زشت اطوار

ولی به قوت همت سنگ خاره‌ای افزون / که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار

ز کف لئیمش هرگز نمی‌جهد قطره / اگر به دستش حق بسپرد تمام بحار

شکست کار که در حکمرانی خود کرد / به دست کفر به تجدید شرع اطهار

قسم ز مدعی و بیّنه ز منکر خواست / همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام / طریق اول من قاس را نمود شعار

ز کینه نامهٔ مولی الانام احمد را / درید همچو عمر حکم احمد مختار

به اهل تقوی و ارباب علم کاری کرد / که هیچکس نپسندد به فرقهٔ کفار

شکست حرمت ایشان ز ناحق مخصوص / برون کشید پناه آورندگان ز ازار

کشید بیگنهان را ز پا درین زندان / چو نعش هانی و مسلم به کوچه و بازار

کسان که در بر شه داشتند ذوق جلوس / غلام وار ستادند پیش این جبار

بس است نزد خردمند وقت حملهٔ او / همین که هست بسی کم نیوش و پرگفتار

به خلق گوید خود من شه خراسانم / نمی‌پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی / اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

خود آمت من و در شکم مردمی | بسان شیطان طغیان نمود و استکبار
مرا بخواری گفتی خلقته من طین | عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار
ولی نداند این بولهب که آتش او | فسرده گردد از آب دیده احرار
گرفت منصب و شغل مرا از این غافل | که شغل و منصب از من گرفته عز و فخار
بدو چه گفتم گفتم که قتل به ز ننگ | بدو چه خواندم خواندم که سوء تهمت از جار
من آنکسم که بفضل و هنر منم امروز | سمر که فخر نمایند دوده قاجار
چو بود در پی توهین من بکشته شیخ | در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوار
سبک سفر کن از آنجا بجای دیگر | مهاجرین به گفتم که ایها الانصار
بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست | سوی خبوشان باید سفر کنم ناچار
ولی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید | شکاف کوهی بر خون چو از نهانی غار
ز مکه جانب یثرب وداع تاخت نبی | از آنکه جور و جفا دید از لئام و شرار
چنانکه موسی بگذشت ز قبطیان برگشت | ز مصر جانب مدین شتابان کرد فرار
ز بیم فرعون او رب نجنی بگفت | که ظالمینش از پی بدند راه سپار
سوی نجاشی زد اهم شد و اهل عناد | بسان مرغی پرید جعفر طیار
مرا بباید با اهل زعفرانلو راه | که زعفرانی گردد رقیب را رخسار

ز زعفرانی شاهان کنم دل خندان | که زعفران فرح و خنده آورد ناچار
پناه باید زین پس جبرئیل دلیل | ملاذ باید زین خاندان پاک تبار
شجاع دولت فرزانه ایلخانی زاد | یگانه نیر خراسان امیر شرق مدار
همین عدل خوشان را و گلستانی آب | که پای بلبل آزرده نیست از سر خار
پی اطاعت شه حاضرست در همه حال | بجان فشانی آماده است در همه کار
چگونه کردی تمکین ز آصف پر کین | اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار
سخن دراز نگویم بهر سه دو تن را | ز طوس همچو ستاره برون شدیم ناچار
بعزیر واز مضمون آیه و انظر | الی حمار بگفتم که پیش آر حمار
بسان عیسی بر خر شدم سوار ولیک | خریکه صدره بهتر ز مرد بیکار
بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه | از آن بشر که بشر نیست و خلق آزار
بنص آیه بل هم اضل بر تبه اجل | ستور راه رو از مردم هیچ رفتار
بسان شمس که تجری لمستقر قسیم | همه منازل با فضل ایزد دادار
بخاک تو چو جان از مهر ابو الحسن جان بخش | بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار
بهر کجی و بیاغی بسیار دخل بودم | که حق پرستان استغفرون فی الاسحار
که ناگهان جهان کشیکچی باشی | ز ره رسید و فرد بال او غلام سوار

گمان نموده که ما را نجات میگیرد / خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار
سمی سامی من میرزا بن نامی من / کشید تیغ و برون جست در میان حصار
ز قهر گفت بمهدی که ای خر دجال / ز جان گذشته و این جا بگیر نموده گذار
گر ندانی کاین شیخ میهمان نیست / بپای مهمان ما جان و سر کنیم نثار
اگر قدم بگذاری بسوی شیخ زنیم / ز روزگار تو بی شک بر آوریم دمار
چسان بخفت و دولت رها کنیم بعهد / کسی که دولت و ملت از او بخوردار
بدست دشمن هرگز نمیگذاریم دوست / اگر نماند از اهل من کرد و یار
بحکم عالی بجا بدو برود و اسپس / با مردانی غیرت هشو شکوه بسیار
بکوشش قلعه گیان چون رسید این غوغا / ز هر کنار رسیدند انجمن صغار و کبار
بتاختند سواران بضرب چپ و چپاق / یکی بدار گریزان و دیگری بجدار
بنفرقشان همه آمد بچاره و تعجیل / شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار
ابوالحسن خان مردی نمود و همت کرد / چنین کنند بزرگان چه کرد با بدکار
چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال / روان شدیم عدو خوار و خیره و ابکار
شجاع دولت از شیر ان نوشتم من / کرم نما و فسرو و بفکن اینجا بار
از آنکه تو چنان هم از نخست خانه نیست / ستم سجان و دلم سخت شایق دیدار

با من خاطر راحت گزین بخانه خود | که عون او و آن آسمان کند بسی شوار
کرم فزود و نوازش نمود و نیکی کرد | مرا ز دامن خاطر فشاند هر چه غبار
اگرچه درخور من نیست شاعری لیکن | برای عبرت یاران سرودم این اشعار
زمانه در گذر و عمر کوته است بسی | ولی بچاره بباید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه جناب صاحب شجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته است

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال | که هست درگه عالیت قبله آمال
خدای بر دو گروه فرض کرده است زکوة | یکی به صاحب مال و دوم به اهل کمال
چو بخش کردی مال و چو بخش کردی علم | همی فزاید علم و همی فزاید مال
خدای عزّ و جلّ برگزیده است ز لطف | مرا به فضل و کمال و ترا به مال و منال
تو حقّ خویش گذاردی حق نمی‌گذارم | گشاده دستی از بهر جود در همه حال
کف جواد تو چندان حریص داد و دهش | که فرق می‌نکند زرّ و مال را ز رمال
سؤال ناشده دستت پر کند ز زر و سیم | خوش است جود که سبقت همی کند بسؤال
ولیک چاره افزون گذشته است که من | ز علم و دانش بربسته‌ام زبان مقال
ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول | ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می نکنی کی رسی بگوهر علم چو غوص می نکند مرد کی رسد بلآل
چو خاک می نکند مرد آب می نکشد کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال
اگر سخندان یکباره دم فرو بندد شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال
چنانکه دست کریم تو راست عادت جود که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال
مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال
چنانکه طبع تو روز طرب بوجه آید چو خوش نوازد چنگی چو خوش سراید قوال
مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس یکی بیارد قیل و یکی بیآرد قال
کنون که از اثر فضل حق بدست توام بری است کوکب اقبالم از هبوط و وبال
بدون نصر که شامل نمود صاحب عصر نجات یافتم از شر فتنهٔ دجال
خدای رحمت من را حواله کرد بتو که گشت ساحت امن توام مآب و منال
اگرچه قوت جان پرورت جای نزاله بود ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال
مرا که دشمن دون حال کرده بود زبون فصار حالی و الله احسن الاحوال
اجازه فرما یک مدرسی طراز کنند بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال
ثنات چون بسر آناورم دعا خوشتر ترا بدارد پیوسته ایزد متعال
قرین صحت و راحت ز ذوق عشرت و عیش حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل و ظلم و ساغر و خصم	به بند و بازکن و برکن و بکر و بال

امیر شعری بی زبان پارسی طوریست که یکشعر بتکلف نمیتوان گفت و این قصیده با پارسی ساده است بی تکلف

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار / که روز روشنم از کین او چو شب تار
چسان ننالم از این کجروی که مرا / همی بدارد و سرگشته است چون پرگار
بهر شبی شود آبستن و بهر روزم / ستم بزاید چون برزمین گذارد بار
نگار گشتم زاندیشهای دل آری / کند فزونی اندیشه مرد را افگار
اگر ندانی میگویمت که تا دانی / که چیست دشمن من روزگار ناهنجار
زترس آنکه مگر بهشتی شود باهوش / ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار
سپهر سنگ ستم را بدست گیرد همی / فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار
فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد / که خیره گردد از رنگهای او دیدار
همیشه یاور و همراه مرد بدکردار / همیشه دشمن بدخواه مرد نیکوکار
ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من / اگر مرا بگمان ابروی فتد دیدار
مرا چو لاله همیشه دل کند داغ / مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار
مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان / مرا نخواهد گریان چو ابرهای بهار

درون با خردان چون گرفته چون دل گل
بپای مردم نادان نهی خلد سر خار

گهر بسپار و بر آنکه بسته در پابند
گله گذار و بر آنکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشه پروین
بنیم جو نشود هیچ کاه برخوردار

خزان ره را کاو سپهر هر روزی
فرو بریزد در روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش
اگر نپوشد آیینه مر از نگار

وگر ز دوده شود زنگ اندرو زایل
بروشنی شود ش آفتاب آینه دار

مرا چه سود ز اندیشه هنرپرور
مرا چه سود از این دست و کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نیستش کسی جویا
هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین نه بنده بیدل بآرزو نرسید
چه خوش سرود هر آنکس که گفت این گفتار

فرشته ایست بر این کاخ لاجوردی دو
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوی از اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس بشرف اقامت نائل بوده اند حسب الحال فرموده اند

روزگار است کو ازید طوری قهر ندید
آسمان ناله از کج روی زهر بسیدست

سپهر طبع لئیمست شیوه وضیع قدیمست
دشمنیها با فهیمست دوستیها با بلیدست

گر نجویان ز لئیمی بقا جوی که دایمست
ور بدونان عرقی یابی دعا گوی که زیست

جاهلان در سفرهٔ انعام با نعمت قریبست | عاقلان در حفرهٔ ارغام از حضرت شریدست

از پی تذلیل هر فرزانه امر تو ممیت | وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدست

ور جفا با قابلان و مقبلان زرق قریبست | ور صفا با مدبران و منکران زرق عتیدست

گو یکی در عقل قاهر در فنون و فضل ماهر | کاو با طلبیان خاطر یکدم از باسش شدیدست

شاد باشد از سریرت جامه پوشد از حریرت | جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدست

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت | کز ره صدق و سلامت من ندیدم جز بلیدست

گر بامیدی کنم خو کینه جو منع منیعت | ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدست

کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی | گلستان از داس بی‌نانی ای ستمگر شد حصیدست

گر نه برگردی از این جفا جویی و سختی | آسمانا فاش میگویم تهدید و وعیدست

تو اگر امر منی بندت کند آهن سلیمان | تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدست

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنود | ور نه سعدی مهر گوید زین سپس ای عنیدست

شکوه‌ات را میبرم بر حضرتی کش میر ایام | شیر گردون چون سگ اصحاب کهف اندر وصیدست

ای مبارک آستان بوالحسن کز قدر و رفعت | هر شمس اعظم خود فروتر پایه ز قصر مشیدست

از قریحه روده سفها

آسمانها برده مهر و ماه در ذیل حجابست
روشنیها دیده چشم هور از خاک صعیدست

بنظر تقریر ان قلمی … نگارش سیما

فایده مردی چه باشد بردباری داشتن / آینه رادی امید از عون یاری داشتن

حرز جان اولیا شد حسبنا الله بس خطاست / با رقی بودن ز مردم چشم یاری داشتن

شیوه مردان اگر خواهی و رسم بخردان / جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت القتل اولی من رکوب العار خواست / تا بجبر جان خود از عار عاری داشتن

تیغ عمار را ز آن آیتم حجت ساز فرق / تا سر دار است و تخم پایداری داشتن

پیش آن کاو آگه از اسرار جان کیهان بود / تن بناکامی زدن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله وسیع و فسحت است / زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن

مردمی و کیش چشم بعد از اینم یار کار / شیر غابی بهر غاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و چشم معنی کن باز / چشم باید بستنش آنکه شکاری داشتن

شیخنا دل زنده کن شب زنده واریچه سود / گر چو کرکس وز باید مرده خواری داشتن

پیر پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال / قلب را قیری نمودن پیش قاری داشتن

پاکبازی هست بر دست و ز نیمرد عقل / میتوانند با حریفان بد قماری داشتن

چار عنصر آدمیت را بود ترکیب روح / عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر شیطانست شعر یک نطفه ای شیر خدا / نخوت و کبر و منی از طبع ناری داشتن

آستانی فسرا آدم ز کرمستا ولی / آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

بس گرفتم از سر تاج تاجداری چه سود — تا خلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزادهٔ آزاده شد والاگهر — میتواند فخر از والاتباری داشتن

آفتاب شرق رکن الدوله گر رفعت رواست — توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون شهر که فی امری برادر را ستود — پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون ندرد پردهٔ ناموس کس ز احتجاب — بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

زآب حلم از چهرهٔ املاک گرد فتنه شست — ور چو خون نتوان ملک جاری داشتن

کشتها باید کسی کشتن چو او سیراب کرد — می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گر همه فرماندهانرا مایهٔ عیش و نشاط — خوش نشیمن ساده خوابی باده خواری داشتن

آنکه را شادمانی کامرانی در جهان — داد مطلوبان گرفتن چه سکنداری داشتن

جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای تو — می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن

عشرتش و آنکه بگشاید حصار از عدو — دیگرانرا لذت از ترک حصاری داشتن

شمهٔ از خوی او و نکهتی از خلق او — بی نیازی چند ره از مشک تاتاری داشتن

میرود یا دل که پیش کف گوهربار او — ابر بیهوده عرق از شرمساری داشتن

نو عروس ملک حنا در تو نیکوی گیرم — جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز افتاد اندر دست دیو — لاجرم دیوانه باید شیخ مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود
در خراسان خواست جاری حکم ساری داشتن

مختصر حکم تو را زیبد حکیمی همچو من
چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روزی هلاکو را نصیر
بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست و لای تیغ او دم این سپاه
لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علّم الانسان ما لم یعلم از لوح و قلم
کی رسد هر کلک را معجز نگاری داشتن

خامه ام اعلام دین ور ده مرا دستوری
منشآت او ببحر اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی زان چون فرمودش کلی
کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطره باران شود گوهر ولیکن در صدف
هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون ز هر گلبن هزارش مرغ دستان زن ولی
ناید از هر مرغکی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان گشتن ای
بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده من بخواه از کار و
کار در بستن توان زندگی عیاری داشتن

من نه زلف خوبرویانم مرا من ورد رست
از چه رو دائم پریشانی بی قراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا کی
باید هر جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه نخشب است
تا کی روزم را چون شام تاری داشتن

جرم من صدره فزون است از قیاس حاسدان
اعتراف آرم گناهم هوشیاری داشتن

راستی اقلیدسی خواهد درین دوران امان
نیست تا موی بجز شکل حماری داشتن

من همچو هیمه زاید تا که در کشتی بود
بهر هر کس شاد خواری سخ گواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شاد از نشستن
دشمنانت ابر سان در گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار
طبع من در هیچ تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگروه جولائی عسکر مخلص پسر سلیمانخان سرهنگ مامور تبت مشار الیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیحد این ستمگر میکنند

چون شد جولائی از این ظلمهای بیحساب
کز وظاول با سواران اهل دفتر میکنند

نیمه مرسوم ما ایشان ز دفتر می‌برند
ما بقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج را
گمگمک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را وجه قوت لایموت
با بیوت گشنه چو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذنب خسته سوی گرگان میرویم
ذوق گرگان بیش چو میشان سوی عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم
بچه گانت تشنگانت رو بمصر میکنند

خون دل چون می خوریم چهره‌مان سرخ است از آن
نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دلمان پر درد و غم پر است
با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

اسبهایی که در ره ماه صیام میبینند / در سه ماه فروردین خو بند جو میکنند

گاه اگر در کهکشان بینند و چو در سنبله / اسبهای ما چو خر از شوق عرعر میکنند

خصم را در روز میدان اسبها والعادیات / خیل ما والنازعات از روز زبر میکنند

جمله سرگرد کامان کارکن در سم و خرف / چونکه روز فصل شد انکار و تکبر میکنند

بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش / زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و مدتشان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

اسیر وار شده ام تا که در حصار کلات / بدر و دانش و هش چرخ زد مدار کلات

عمید دین را این مجال نسبت نیست / ولی چو اشکنوان است کوهسار کلات

چو کوه دکن بشکافم همی بتیشه صبر / اگر چو صخره صما بود حصار کلات

هزار گلشن عشرت دمیده در دل من / تو خوار و زار به بینیم بخار زار کلات

سمند هوش چو جانم بکمند لطف کشم / اسیر وار کنم هر چه شیر و شکار کلات

چنان برانم بیدق بعون همت شاه / که رخ پیاده بپایم نهد سوار کلات

دلا بحکم قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نکردیم اختیار کلات

در هنگامیکه تحت تحفظ بر حسب طالع بکلات نادره سپار بوده اند فرموده اند

نامم گرفت خطهٔ بغداد و تا هری — وندر کلات ماندم چون گنج نادری

هجرت نصیب طبع از کید بولهب — مانده سمیر موسی از مکر سامری

غیر از لباس تقوی غیر از حجاب قدس — منت ز جامه نکشم بهر ساتری

تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف — یا للحذر که طبع کند عزم شاهری

زانرو که شعر گوئی لا ینبغی له — اعجاز مینمایم در فن شاعری

گر خصم افترا زند نبود عجب که بست — بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری

چون نیست زجان افوض امری الی الله — با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در هنگامیکه از طهران با حسن سفری حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهه فرموده اند

مرا دلیست گرفتار مستشار الملک — ربوده گشته برفتار مستشار الملک

به بند بندگیم در کشید و سخت ببست — کمند نیکی اطوار مستشار الملک

ندیده دیدهٔ احرار خواب راحتی — نظر بطالع سعید مستشار الملک

بدان امید که یابد بر آستانش بار — فلک همی برد بار مستشار الملک

سپاید گردد با آفتاب همسایه — هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت ز ری ملک خاوران [illegible] / بفر موکب سرکار مستشار الملک
زمین خاور از مهر او منور شد / ز ری بتابش انوار مستشار الملک
مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا / تمام آمده انصار مستشار الملک
کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور / [illegible] اصابت پندار مستشار الملک
رود بساحت حق بهر رحمت خلق / همه توجه افکار مستشار الملک
ثنا چه گویم از آن به که دعا گویم / که تا بپاید آثار مستشار الملک
از آنکه [illegible] / خدای [illegible] جهان یار مستشار الملک
[illegible] / مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در ستایش [illegible] و وزارت [illegible] اتابک [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] اند و [illegible] یکی از شعرا [illegible] کرده

تا ملک خاورستان صاحب دیوان رسید / [illegible] مرده را جان رسید
ملکت بی صاحب دیوان [illegible] / شکر ایزد کز سلیمان صاحب دیوان رسید
[illegible] / [illegible] بانتظام [illegible] دوران رسید
[illegible] فرعون گفت او [illegible] / [illegible] ارکان رسید
چونکه [illegible] حبال ساحران شد لاجرم / خواجه موسی [illegible] ثعبان رسید

دور دندان ستمگر از روزگار بد گذشت — عیسی آمد و دوای درد بی درمان رسید

خواجه رخشنده چهر آن ثانی بوذرجمهر — با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون بپایین در پناه عدل رفت — حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پر آشوب بود — منت ایزد را پریشانی شده پایان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین — اشک مسکینان بدامان چو باران رسید

روضه قدس صفا را آب و تابی دیگر است — بارک الله زین مبارک روضه رضوان رسید

آسمان انجمن سستی آن شیران نداشت — شکر یزدان کاین سما را انجم نیران رسید

چشم ملک طوس روشن گرد شمس الشموس — آفتاب خواجگان با رای نورافشان رسید

چون بایوان سعادت با ارادت سود سر — پای ایوان فضا و سر بسر کیوان رسید

کار ملک و دین این کشور که کان نقص داشت — صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی رسید — آب طغیان برفت و مایه احسان رسید

انجم الله کز کف رادش رسید املاک را — آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز ثناگانش سزاست — هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دعا کز خاکیان انجم بر عرش رفت — بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه خویش او را پادشه شادان زیاد — کاین عنایتها بخلق از سایه یزدان رسید

در سامره حسب الاراده جنابشان تحیة السلام در ولادت باسعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه این مسمط سروده اند

ای شاخ پری پیکر ای دلبر طناز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز
بازآ و مرا خانه زاندوه بپرداز
در تهنیت عید همایون سرافراز

هم جام پیاپی ده و هم بوسه مادام

این عید بپا داشتن از نیک نهادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست
خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
امروز که گیتی همه هنگامه شادیست

بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد
از خرمی ایدون فلک پیر جوان شد
مرخیل ملایک را امروز عیان شد

آن نکته که پنهان بد در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار
در هیکل توحید عیان جلوه دلدار
شد سر حقیقت بهمه خلق نمودار
کوانکه شبا زارنی طالب دیدار

تا فاش به بیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز برآورد تنفس
انوار هدی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا رانده از صقع تقدس / امروز فراگیر پر و بال چو فطرس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزیکه زمین غیرت افلاک برین شد / چون از صدف پاک جدا در ثمین شد
فرمان خداوند بجبریل امین شد / با خیل ملک از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سید کل خواجهٔ اسری / امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا
از عالم غیب آمده در ساحت دنیا / زین نوگل خندانست طوبی لک طوبی

با حالت شادان ز پی خاطر خرم

کیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان / در کشور هستی ز ازل مظهر احسان
نوری است الهی شده در صورت انسان / ذاتش بصفت واجب در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش / مصباح خرد پرتوی از رای مبینش
اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش / نه چرخ بگردنده بسی طوع یمینش

چونانکه در انگشت کی حلقهٔ خاتم

از ضرب تیغش بدر و صخرهٔ صما / تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

ای ملجأ جن و بشر ای شافع محشر — وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر

تا صبح منور بود و شام مکدر — اعدای تو را نکبت و ادبار مقرر

احباب تو را دولت و اقبال مسلّم

در حدیث توحید و اشعار بلسان فصحا است و نکهت حاجیان بر طرز الهاشیه

در جهان همه ذرات — نور غیب را مشکوة — غیر نفی و حق اثبات

لا اله الا الله

ماهیان دریائی — آهوان صحرائی — جمله راست گویائی

لا اله الا الله

بحر چون بجوشش آید — موج در خروشش آید — هر زمان بگوشش آید

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم — با گل چو بنشستم — از همه شنیده‌ستم

لا اله الا الله

	لا اله الا الله	
حق ببین یکتا نی	نی تو نی منی مانی	بشنو از دم نانی
	لا اله الا الله	
از نی سنج نه	جان هر که شد آگاه	او شنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطرب بی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو ببین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیبی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچهٔ سخن بشکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد منها از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که باین روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم برداشتند و بدون رویه این چهار پاره را نگاشتند موافق اصطلاح قوم فلا مشاحة ولا لوم

نگاری آمد از بیدا	ز رویش نور حق پیدا	جهان پر حسن او شیدا
	تمشی کن تماشا کن	
[illegible] آمد ز مهر شب	[illegible] خورشید [illegible]	[illegible]
	تمشی کن تماشا کن	
بیا عیسی از گردون	برستا ز بطن نون ذالنون	چه یوسف شد ز چه بیرون
	تمشی کن تماشا کن	
شبی پاک از نهیبی	کلیمی ماه در جیبی	رسید از کن نصیبی
	تمشی کن تماشا کن	
چو صبح جان نفس زد	دم از نور قدس زد	با آفاق و با انفس زد

	تمشی کن تماشا کن	
بی منکر بساقی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی یا عراقی بین
	تمشی کن تماشا کن	
گهی پشت حمار آید	گهی اشتر سوار آید	گهی توسن بیار آید
	تمشی کن تماشا کن	
همان مستانه مدام او	و آن مستانه کلام او	قیامت در قیام او
	تمشی کن تماشا کن	
یکی خورشید پنهانی	دمیده از صقع روحانی	بیا انوار یزدانی
	تمشی کن تماشا کن	
شب قدر و فتوح آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبوح آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بگوشان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهانرا از نو آبادی
	تمشی کن تماشا کن	
همان یاسین شدید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجع بعید آمد
	تمشی کن تماشا کن	

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
بنظر وادی ایمن	گرفته آتش دامن	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد پیدا بپایان دفتر	در آمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غبارست از پی ناقه	یکی شد صد ربا ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آیینه خاکی	جمال غیب افلاکی	که بینا گوید به بینا که
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوه کن آمد	صبا از ختن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
ز هر پیچ عیان پنهان	خدا در شکل انسان	تجلی کرده اسما را

	تمشی کن تماشا کن	
حجاب ملک چون شق شد	ضمیرش غیب مطلق شد	انا الحقش همه الحق شد
	تمشی کن تماشا کن	
همان سلطان عادل را	همان حسان شامل را	همان انسان کامل را
	تمشی کن تماشا کن	
بوحدت کن نزول خویا	ببین حق را بهر دوری	بهر دوری بیک طوری
	تمشی کن تماشا کن	
بجن و انس و نیک و بد	بوحش و طیر و دیو و دد	سلیمانی بنام ایزد
	تمشی کن تماشا کن	
چه میجوئی سوای خود	ببین اسرار رای خود	خدا را در فنای خود
	تمشی کن تماشا کن	
نشین ای عاجز اندر ره	ز دست پاک روح الله	شفای ابرص و اکمه
	تمشی کن تماشا کن	
بعنوان نقش مضمون خود	نظر کن در بطون خود	پس آن دار الفنون خود
	تمشی کن تماشا کن	

چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
	تمشّی کن تماشا کن	
بصاد صدق کن فکری	که گویم نکتهٔ بکری	تو والقرآن ذی الذکری
	تمشّی کن تماشا کن	
تو از اقلیم بعد و دوری	خراباتی و مخموری	ز دل چون بیت معموری
	تمشّی کن تماشا کن	
بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی
	تمشّی کن تماشا کن	
به بیفرقی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی تک بی لونی
	تمشّی کن تماشا کن	
رها کن جیب جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
	تمشّی کن تماشا کن	
ابنجی آهن ربا شی	ز مستا و زهم پاشی	بسند رندی و قلاشی
	تمشّی کن تماشا کن	
اورکا سادو ناو لها	ابستی به وورد لها	خدا در بند و شر لها

	تمشی کن تماشا کن	
بهشت عدن اگر خواهی	بنعیب خود بجو راهی	اگر از خویش آگاهی
	تمشی کن تماشا کن	
گشوده روضهٔ رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان
	تمشی کن تماشا کن	
حجابت تن بیکسو زن	بقدر ثقبهٔ سوزن	بملک جان کشا روزن
	تمشی کن تماشا کن	
مرا یک خنده بر تو چا چان	رسید از کشور جانان	که سرزد از نشیمن جان
	تمشی کن تماشا کن	
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بنه کلاه و حاشا	ببین شعر گلاستانرا	اگر خواهی تماشا را
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن این ستورانرا	چه میسکوئی تو دورانرا	زمین گیران کورانرا
	تمشی کن تماشا کن	

خاقان ثانی سلطان عثمانی قرنیا

یوم تأسس فیه العدل والحکم	وفاض للمسلمین الفضل والنعم
الیوم حبل الهوی والکفر منصرم	الیوم شمل الهدی والدین ملتئم
ضحوکة الکفر بعد الکشر قد کسرت	وکل ثغر من الاسلام مبتسم
الیوم عادت علی الاسلام بهجته	الیوم طابت نفوس حلها النقم
یوم حمید علاه الیمن والشرف	عید سعید حواه المجد والعظم
یوم تزین کرسی الخلافة من	خلیفة منه الکل والحشم
وانه من ولی الامر الذین بهم	امر الامان وامر الدین منتظم
جلت مآثرهم عمت مفاخرهم	ومنهم طابت الاخلاق والشیم
عبد الحمید ملاذ الله شوکته	قد طیه لذوی الحاجات مقتسم
جنابه مستجار اللائذین به	وبابه لاولی الالباب ملتثم
له دعاء ایة الطول وقد	تقاصرت دونها الافکار والهمم
عن جنة العدل یوما غیر منصرف	کأنه عمر فی عدله علم
وانه فی الصراط الدین والدول	یمشی سویا ما زلت له القدم

یا طیب خلق له الآفاق واحده ... الهند والروم والاعراب والعجم

یا مصدرون سوی حسنی مآثره ... ملاک سیدها النون والقلم

حط المقیمین فی اعتاب حضرته ... یا سائلی این محل الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده‌اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده‌اند بلسان تشکر بتوسط احمد اسعد افندی وکیل الفراشه قصیده بدیع الاسلوب بحضرت شوکتمآب سلطانی فرستاده‌اند

هوی قلبی الی الملک المجید ... مواهبه تطوق کل جید

ملاذ المسلمین و فی حماه ... امان الخائف الوجل الطرید

وعن دار الاقامة قد خرجنا ... رکبنا العادیات علی الصعید

مراکب روحها [illegible] البخار ... قوائمه القویة من حدید

الی دار السعادة قد وصلنا ... بطی الارض بیدا بعد بید

رکبنا بعد ما وصلت بحیره ... فیا بشراک من رکب جدید

مواخر جاریات فی البحار ... تقرب کل مرحلة بعید

وسعی الفلک مرساه فقلنا ۔ الی بحر الندی عبد الحمید
الی شمس الملوک ومن سناه ۔ یریک الدین فی طلق مدید
له خلق وخلق ثم نطق ۔ حمید فی حمید فی حمید
وشوکته العظیمة قد اناطت ۔ علی الاسلام کالسد السدید
وبلد زقصر دولته ارانا ۔ بان الدین والنجم سعید
عدا بر معطله فاضحی ۔ منیع الرکن کالقصر المشید
رایت طلوع جمعته فاهلا ۔ لطلعته البهیة عاد عیدی
له جند بوارقهم تراها ۔ بجهنم کل جبار عنید
یقول هل امتلات من الطغاة ۔ تقول لقصبا هل من مزید
فعش یا ایها الملک الحمید ۔ بعیش وارم خصمک بعید
وفی قرآنک قل آیات وعد ۔ وفی خصماک آیات الوعید

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر انچه شعر مرصع ازآن
نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذر شارق ۔ اتفتر فی الضحک ام لاح بارق
بیاض من الجعد تحت الذوائب ۔ ویا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابرو از آن شوخ دلبر — وان شست شهها بوجه مطابق

تو گوئی دو مخمور ترک کمان کش — بترکش یکی را دو صد سهم مارق

چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو — بریدی پی پیراستن دست سارق

دل من بنجام خم طرهٔ تو — از آن نیست لایق که دارد علایق

بقید آنکه گیسو خدا را ز هر سو — ببندی ره او که این بنده آبق

اعوذ برب الفلق چون بخوانم — من از ناخلق می پناهم بخالق

بشان رقیب و من شر حاسد — بشام فراق و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعالیت نحو القدس فی راحة الانسا — وقرت بکأس الانس فی ساحة القدس

تذکرت فی قدس تجلی اخلّتی — بعهد بلا نکث وودّ بلا نکس

فباهی علی عسکر بسائی علی هوی — فوالله لا ادری اصبح او امسی

لعمرک لا انسی مقامی بمقدس — وان کان طول الدهر عاجری نفسی

وما قرت فیها اغترت بلطفه — فالقیته رب الفصاحة کالشمس

من نوادر افکاره

الا قم واغسل درن الهموم — فان الخمر صابون الهموم

ومن بغت الکرام اری نشوزا ‌ — ‌ الا فاطلب لها بنت الکروم
حبابات الکؤوس لنا ارتنا ‌ — ‌ علی شمس مواقع النجوم
ومن لسع الحوادث لا ابالی ‌ — ‌ وفی الکاسات تریاق السموم
اتبغی فی المدارس باب علم ‌ — ‌ وفی الحانات ابواب العلوم
فخذ خمرا صافیة ترانا ‌ — ‌ وقد غنتک عن کدر الرقوم
مفاتح غیبها ابدی لنا ذا ‌ — ‌ وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

بسرم دوش میهمان آمد ‌ — ‌ بسرم هوش ناگهان آمد
گفتمش ای هوش سالها رفته ‌ — ‌ چه شدت یاد خانمان آمد
مفلسا مژده‌ای بشارت باد ‌ — ‌ که چنین گنج شایگان آمد
گفت روزی که تا شنوی عشق ‌ — ‌ بهشتی با تو همعنان آمد
قصه‌های تو در شد ای عشق ‌ — ‌ همی شهره در جهان آمد
هیچ در یاد داری آنکه شبی ‌ — ‌ دلت از هجر چون بجان آمد
پی بوسیدن دو گونهٔ یار ‌ — ‌ گز صفا غیرت جنان آمد
خواستی مصحف و گرفتی فال ‌ — ‌ وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن / گر ترا فهم نکته‌دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار / چون از آن یار بی‌نشان آمد
یار لب بسته است و از نقشش / اینهمه حرف در میان آمد
خواست تا نغز پاسخی گوید / گفتنش سخت در زبان آمد
عقل را چون زبان فرو بستند / عشق خوش لهجه در بیان آمد
گفت و خوش گفت چند میگوئی / کاینچنین رفت و آنچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق / عالم دیگر است عالم عشق
پخته باید که بند عشق آید / خام را تاب نیست در خم عشق
غم ما بر نمیتوان آورد / که هزاران خم است در خم عشق
پنجه اگر هزاری بکند / شادی هر دو کون با غم عشق
اینزمین چیست گردی از ره دوست / آسمان کیست دودی از دم عشق
بسوی آسمان جان بنهار / نتوان رفت جز بسلّم عشق
زخم دلهای دور مانده ترا / نشود به مگر بمرهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا | عیسی آورد ز مریم عشق
اول و آخر از میان برخاست | کآدم عشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی ز علم الاسما | تا مواز ز چه گشت آدم عشق
زانکه در سر مسمی دید | کاشکار است اسم اعظم عشق
موج توحید در بود و دلم | تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

امن چو ماهی برو بمیخانه | هوش داری بکبر پیمانه
از خرابات کن عمارت دل | مسجدت کرد خانه ویرانه
صیحه تا میزدی به منبر و خیز | خوش بزن نعرهای مستانه
هستی تکیه گاه عقل اگر | ناله کن چون ستون حنانه
با سلیمان عقل هر که نشست | چه هراسد ز دیو دیوانه
هیچ دانی نشان مردی چیست | هر که را همتست مردانه
ورنه وارند جانوران همه نیز | ریش در چانه موی در شانه
جلوه غیب برتند بشهود | آخر از خاک سر زند دانه

آشنا کی در محیط فنا
هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زد و ما
دور شمعیم همچو پروانه

مطلع الصبح ای حقیقت بین
سر وحدت بگوییت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

این گل کرده با چمن بدرود
بود و وشش هزار شکر درود

باز این آسمان شعبده باز
این بساطی که بسته بود گشود

حقه باز فلک بتر دستی
بکم و بیشش چه بیش چه بود

راستی فرودین قیامت کرد
زنده کرد آنچه بخزان فرسود

گل که از دست برد گلچینان
از وجودش نه تار ماند و نه پود

سرش از شاخ چون برکنده شد
باز از افق غیب سر زد و زود

حجت حشر را تماشا کن
کان گل رفته بازگشت نمود

همان رنگ و بو که پار برفت
آمد امسال و خرمی افزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد
کامد این گونه چهره خون آلود

وین عجب تر که چهره خونینش
هر که دیدار کرد و شد خوشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده   با هزاران یک فراشش غنوده

گرچه با خام فطرتان ننمود   سر وحدت نمود گفت و شنود

لیک معنی ز دل همی تابد   شو آن چهره خود بکل اندود

جز یکی نیست خود حقیقت کل   وان یکی بود و هست و خواهد بود

غیر لیلی بکلبن وحدت   شرط وار کل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

بهشتی حقیقی است پر اشجار   گر همی امن و راحت آرد بار

بود اندر بهشت بحر سه   آدم آن ساده لوح سینه ور

سالم از صد نشیب و فراز   فارغ از غصه کم و بسیار

حق بدو گفت خوش بخم چه بهشت   باش از هر درخت برخوردار

تا که پیوسته خوب و خوش باشی   نخوری از درخت هش زنهار

بو البشر از درخت دانش خورد   لاجرم ماند خسته و افگار

دید خود را بچشم دانش عور   کرد اندیشه بهر پوشش عار

بیند او بر و برگهای بهشت   گشت آن را در انجای ازار

رمز این گفته آنکه تا دانی
عقل عارست و هوشمندی عار

بگسلم تا عقال عقل ز پای
دوش رفتم بدر که خمار

پیر میخانه ام کرامت کرد
بکفم داد ساغری سرشار

هوشم از مستی برفت و باز آمد
گوش مستی که بشنود اسرار

می‌شنیدم که فاش و بی پرده
زخمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

ما سوی مرده عارفان زنده
خلعت جانشان برازنده

آفتابند و پرورنده کون
خواجگانند خلقشان بنده

راه حق جسته اند و یافته اند
چونکه جوینده است یابنده

هست از پرتو عنایتشان
جمله کاینات شرمنده

چنبر چرخ و انجم شکنند
کج رود گر سپهر گردنده

تیشه از دعایشان باید
ریشهٔ ظلم را کننده

دیده اند از هیاکل توحید
نور صبح ازل فروزنده

صبحدم جذبهٔ حق کشانیدم
بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفکان دیدم / چرخ پر از نجوم رخشنده
بود گلهای نغز رنگارنگ / همه دلکش تمام زیبنده
من بحیرت که بشکرم بکدام / زین همه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه / غنچه بشگفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم / تیره شد سخت روزگار دلم
کار دل ناله بار دل اندوه / وه چه خوب است کار و بار دلم
اسب و ناقه است اعتبار کسان / فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات منزلم منکر / که بود لامکان دیار دلم
بسپرم تا بتاب طرهٔ دوست / بودی ای کاشکی هزار دلم
جلوه از جمال شاهد غیب / دوش آمد برهگذار دلم
گفتم اندر ره وصال آخر / تا کی و چند انتظار دلم
بکه نالم که یار عاشق کش / نیست در فکر حال زار دلم
تا کهانی سروش عالم عشق / گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

چهره دوست ز آفتاب کجاست | روی این شمس را حجاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار | در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه‌اش آباد | گر کریم گفت آن شراب کجاست
ساغر باده بیحسابم داد | با خراباتیان حساب کجاست
گفت مدهوش پیدا نیست | داروی بیهوشی و خواب کجاست
چاره این خیال سودائی | یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت او | خانه جویان که آن جناب کجاست
قصه بوالعجب همیگویم | یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست | در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز | مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب | پرس پرسان ز هم که آب کجاست
دیده‌ات را حجاب گشت سبب | ورنه نزدی ز حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین | یک رخ از صد هزار آینه بین

هر که را جای در خرابات است
فارغ از طامات و آفات است

اندره روزگار چند خوری
باده خور باده اصل لذات است

می چو مصباح در زجاجه جام
کف ساقیش همچو مشکوة است

سوی جانان بیا پای خم نشین
از یقینی خم تجلیات است

لوح دل صاف و ساده کن ناگاه
اندر الواح و نقش توریت است

شاه خوبان من چه تازی است
که دل از جلوه‌ات رخشان است

ای دو رو در زاهد ریائی خام
باطنت گرگ و ظاهرت شاة است

بت پرستی غافلی بخود آ
هرچه گوئی خدا خرافات است

لا گفتی و ایک تا الا
دیر ماندی که لای تو لات است

لا اله تو نفی من الا الله
فرق من با تو نفی و اثبات است

نیک بنگر همه جا الله
همه جا جلوه گاه آن ذات است

جز یکی نیست جلوه آن شه بل
چهره را صد هزار مرآت است

همه جا نقش ما سوی عین
یک رخ از صد هزار آئینه

پیش ما غیبت و حضور یکی است | راستی ماتم و سرور یکی است
غم و شادی تفاوتی نکند | نزد آنان که سوک و سور یکیست
از بیابان امن عشق برد | که چراگاه شیر و گور یکیست
کبریائی حق چو کرد ظهور | با سلیمان مقام مور یکیست
دست تقدیر چون توانائی یافت | ضعف در پنجه با که زور یکیست
جامه کن کو برا باش مباش | در بر مفلسان عور یکی است
گر نه بینی تو روی او چه عجب | روز و شب پیش چشم کور یکیست
هر کرا دیده نیست در نظرش | آیة الظل و الحرور یکیست
مشرق و مغرب از میان برداشت | که مهب صبا و دبور یکی است
از نبی خوان الا الی الله را | بنگر مرجع امور یکی است
نور خورشید زد بروزنها | روزنه گر هزار نور یکی است
و همین نه آنکه در مظاهر کون | بیشمارند و ان ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

انکار کسی که جمله تو در تو است | همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان / هر چه تریاق دوست زهر عدوست

شد سیاهی سپید نخجی زلف / وین کجی راستی ابروست

بی جمعیت پریشانی است / آنچه آشفتگی در آن گیسوست

سخن نگویم مباش تخم طلب / این قدر دان که چند بها خودروست

تا بچوگان غیب بربایند / این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز / که ز جانت زیاده دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم / سرور جای دائما لب جوست

سر توحید با تو باید گفت / هر کسی را نه تاب این نیروست

کار یکرو کنیم امید من / هر چه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو هم از نیده / گر چه نیکو نی سخن ز آنسوست

دل سراپرده محبت اوست / دیده آیینه دار طلعت او

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آیینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم / پای بر افسر ملوک زدیم

در ره آن چشمهٔ یقین / آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پر کلک هزاران بار / خرقه‌ها و ردها کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا / خیز چون اشتران لوک زدیم

در شب شعر و بروز منی / غسق اللیل بر دلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود / لانها از کتاب جوک زدیم

بزر زردشتیان بزند / جامه خود برنگ سوک زدیم

با یهودان به بیت لحم شبا / چنگ چکاک از سلوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح / سجده‌ها چنگ و چنگلوک زدیم

در همه کار رهنمای ملل / هر کسی هرچه یافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق نزنید / هرچه خواهد کند بگو که زدیم

همه را نقش‌ها مانند بین
یکی شی ز صد هزار آئینه بین

قصیده شتائیه که در عید غدیر مجلس رسمی آستان
فیض آثار تقدیم کرده‌اند بخواهش جناب
غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی
و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هر کو

ششتیه گفتار در فضایل

ای دلبر فرخ رخ فرخنده شمایل		وی دولت حسن داده برروی تو مایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل		دیوانه دل ما و هوش تو سلاسل

این سلسله را چون دل ما در خور و قابل
برگردن یک سلسله منت بنهای یار

ای حرم کوی تو دل عامی و عارف		ای چهرهٔ تو قبلهٔ ارباب معارف
تو کعبهٔ حسنی و بتان حول تو طایف		و اندر حرم روی تو ای کان لطایف

زلف تو از ابروی کج الحان خالف
لرزان و پریشان است چون از تو سیه گا

سر ما بنگر تا که چه آرد بسر ما		گر ما بدر زنجیم کشیدان همه سر ما
زان آتش سیال فروزنده ز سیما		کن سینه سوزان غیرت و سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
لنار و لا العار که عار آید هم از نا

از سلوت سر ما نه چه سوراخ بسوراخ		در خانه خرید مستی ای لعبت گستاخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ		پوشیده ببین از برف زبر و زیر شاخ

ای شوخ اما تطرّد الغصن لقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه دو ستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد
در خاطرش از سردی دی گرد نباشد
گر فصل زمستان شود و سرد نباشد
بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم ار درد نباشد
گر زرک و حنا نرست اشکوفه پیاز

این جامه بر زدی همه یکباره بپوشید
سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید
باید گر آنگاه که گرمید بکوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
از پند که بر می ببرد مرد هشیوار

هرچند که در روز ولیعهدی حیدر
بخشد که نه شیعه وی حضرت داور
سهلست اگر یکروز بی باده برم سر
خیز آب معطر زن ر تا متقطر

باید چنین روزی با ذیل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار

زان خمر قدیمی که نه هم عصر عصیر است
زان می که یکی از اثرش جم ام اثیر است

زانمی که ازو نشاءٔ انسان کبیر است — زانمی که گسارندهٔ او حق قدیر است

زان باده که خمخانهٔ او خم غدیر است
یا ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خویش دار وفا را — در عالم ذرات که خواندیم شما را

گفتیم الستی و شنیدیم بلی را — یک عالم ذره گر امروز بیا را

با خلق بیا تازه کن آن عهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون گریا زتکلم چه کنی صوم — بی رمز بیا انزل تبلیغ کن ای قوم

بیدار علی باش و برانگیز تو از نوم — این قوم گران خواب و سپر نیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

اورنگ جهانی خود است سلطان حجازی — چون صورت رحمن بدگر بی جهازی

از عرش فرا شد سر منبر زفرازی — برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

آنگاه علی از کرم گشت طلب خواه	بگزید چو از صحبت علی جا بر شاه
این نکته عیان باشد که نبی مهر و ولی ماه	بگرفت چو پیغمبر بازوی ید الله

برداشت علی را بمقام و رفعا ه
انسان که برفعت بشد از جمله بیدار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست	امروز چو در رتبه علی از همه اعلی ست
در ملک ولایت ولی و والی و والاست	هرگونه تصرف کند او از همه اولی ست

بایست بداند که علی سید و مولاست
آنکس که مرا مولا میداند و سالار

آنجا چه میان پیمبر چند شاه نتوان گفت	چون آنکه پیمبر را سر نتوان گفت
با آنکه بسی نکته آنجاست نتوان گفت	راز دل فاتر بد فاتر نتوان گفت

کن حسین خاطر قاصر نتوان گفت
وهم در گشتن و یکباره میاز گفتار

مثنوی الیست

مقطوع الیست که دراو قافیت سر صحن رای مربوط
زیاده بر این بدست نیاید مشتمل نه غیر و الست و کم نباشد

بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرأ باسم ربي العظيم | العالم المقتدر الحكيم
كاشف كل كربة وازل | مانح كل نعمة وفضل
لقد خلق الانسانا | علمه البيان والقرآنا
قد اخذ الميثاق ثم ذكره | قدره ثم السبيل يسره
ما ترك الناس مضاعين سدى | وارسل الرسل لايضاح الهدى
انزل للناس بايدي سفره | في صحف مرفوعة مطهرة
لصلح المعاش والمعاد | ويدفع الطغيان والفساد
واسس الشرع بنظم محكم | وعلم الانسان ما لم يعلم
احمده حمدا يجازي كرمه | اشكره شكرا يوازي نعمه
ثم الصلوة والسلام الدائم | على الرسول الطهر ذي المكارم
المجتبى المنتجب المجيد | والمصطفى المنتجب الحميد
وجوده في الوضع ثم التشريع | اصل وكل الانبياء كالفرع
كتابه الكريم نور وضياء | سنته اقوم شرع الانبياء

وآله الغر فروع القدم — معادن العلم أصول الحكم

وبعد فالعبد الأثيم المرتهن — الملتجي بربه أبو الحسن

يقول شكرا لمزيد الرحمة — ثم امتثالا لحديث النعمة

اخواني الساعين في الأصول — المبتغين غاية الوصول

هذا كتابنا الذي ينطق — بالحق وهو نور علم يشرق

نور هدى أشرق من صبح الأزل — بالحق أنزلنا وبالحق نزل

فيه لعمري منتهى المطلب — به بدت نهاية التهذيب

وكم تركت النوم في الليالي — حتى نظمت هذه اللآلي

قل للذي في سبل الحسد مشى — وذلك فضل الله يؤتي من يشا

جاهدت فيه فهداني سبله — صرت نزيله فأعلى نزله

كنت حريصا في العلى بالطبع — أجد فيها وأنا ابن السبع

فالحمد لله الذي هدانا — بفضله من غيره أغنانا

جزى الله داري إذ بدت نظيمه — واشتملت بالنكت العظيمه

سميتها منظومة الأصول — أدرجت فيها حاصل المحصول

وفي أصول لفظة للقوم نهى — اسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبنى الشيء في الكلام   في عرفنا ادلة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة   العلم بالاحكام والادلة

ظنية الطريق لا ينافي   قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يرتب   لكنه التهيؤ القريب

باعتباره الاضافي اذ علم   فباعتبار علمي قد رسم

العلم بالادلة المفصلة   فرعية الاحكام منها حاصلة

غايته الفوز الى التشديد   والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند اولي الكمال   ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية   كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه تفصيل   العلم شيء غيره دليل

ان لزمت من علمه الامارة   للظن بالغير فذا امارة

والعلم لا يحد عند القوم   لا يستلزم للد و

في الذهن ترتيب امور تعتبر   للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح   معتقد الخلاف معه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي   والشك في المعتقد المتساوي

جهل بسيط عدم العلم فقط ... مركب مع اعتقاد خلط

حقيقة العلم لها سمات ... الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع ... والحكم بالتكليف او بالوضع

احكامنا الخمسة في المصير ... ورجح في الاقتضاء والتخيير

فكل ما تاركه مذموم ... فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى الغيابة ... النقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور ... فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب ... وتركه جاز فذا مندوب

بترك الاولى ثم بالمحظور ... قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا ... مباح اذ شاع وما معه قضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ ... توافق الشريعة معه اخذ

او بسقوط القضاء والاعادة ... هذا ان معنى صحة العبادة

صحة توخذ في العقود ... حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل معنيا فاضف ... وهو مع الفاسد في المعنى ردف

باعتبارين لدى اولى الفطن ... يقال للفعل قبيح وحسن

وفيه تفسيران للمعتزله ... وهو الذي للفاعل ان يفعله

او الذي لا يوجب التأثيرا ... ايجابه الملام والتعسيرا

وللقبيح معنيان قابلا ... للحسن بمعنييه فاقبلا

والذم بالقول وبالترك يحظ ... كذاك بالفعل وبالترك حفظ

لولا نهي فالعقول السالمة ... بالحسن والقبح لدينا حاكمة

والعقل عندنا نهي واحتمل ... منه ان حق في القضاء عادل

لان من ضرورة او وجدان ... يدرك حسن العدل والاحسان

كذاك قبح الظلم والكذب المضر ... والنقل للعقل مؤيد مقرر

بذا اجلى للنفوس الشاعره ... لا غرو ان خالفنا الاشاعره

وسر هذا نيط بالطبايع ... بذا الفرض شكر الشرايع

ينفي بذا المطلب السديد ... نقيضه باب الوعد والوعيد

ويرفع التكليف من كل السبل ... ونفيه يستلزم افحام الرسل

وباضطرار الناس طرا افتعل ... من انكر التعقل منهما استدل

والاي من كتابه المبينا ... مشتمل وما كنا معذبينا

وليس الاختيار ينفي الاولا ... والسمع مذ سمعته فاولا

واشكر للمنعم بالعقل ثبت ... لو لم يجب معرفة الله انتفت

وان خوف النفس منه زائل ... والعلم بالوجوب قهرا حاصل

حكومة العقل لهذا كافيه ... وحجج الخصم وجوه واهيه

وحكم الاشيا قبل شرع واتفق ... اباحة عندي على الاطلاق

وعند قوم في الضروريات ... وفي سواها الحظر عقلا آت

متمسك الخصم خفيف الوزن ... قبح التصرف بغير الاذن

رد بان العقل ذو استقلال ... بحسنه كحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانكار ... في جلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجه تخلفت ... فهو بالاجزاء والتحقيق متصف

لكن باتي بوجه واحد ... في مورد القسمة غير وارد

والفعل بالشروط والاجزاء ... يحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به ... وقيل اسقاط القضاء فانتبه

في الوقت فعل الواجب اداء ... والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فيه ثانيا اعاده ... لخلل في الاول اعاده

لو عاش بعد الظن بالموت قد ... عصى بتركه اول الوقت المعد

فعله في ثاني الوقت ادا ... وقد قضى القاضي بانه قضا

رد بان الظن خطاؤه ظهر ... والوقت باق فالادا معتبر

ان اخر الفعل وقد ظن البقا ... فجأة الموت وحيا ما عصى

ويثبت القضا في المكتوب ... عند وجود سبب الوجوب

في الاصل مع فقد الادا اراما ... مع الوجوب والترك واما ما

حصل وجوبه لمانع قد منعه ... في العقل والشرع واما لا معه

ما جاز فعله بحكم الشرع ... لا مع قيام المقتضي للمنع

فهو عزيمة وما جاز معه ... فرخصة اذ لعذر منع شرعه

ما لوضع جادلالة اللغات ... وقال بعض انها بالذات

ارادة المختار وضع المبنى ... او في حضور اللفظ سبق المعنى

اصلح للتخصيص حيث اذ اصلح ... فليس ترجيح بلا مرجح

كيف ولو كانت بنفس الذات ... لما اختفى شيء من اللغات

يومي الى التوقيف في وضع المعنى ... وعلم آدم الاسما كلها

وآية فيها اختلاف الالسنة ... فدلت من الآيات انها من

يعطي اصطلاحيتها في الكل ... ان لسان القوم قبل الرسل

وقيل

وللمعاني الدلالات اللازمه · لحكمة بوضع لفظ حاكمه

لكون داع وانتفاء المانع · مع كمال القدرة للواضع

وما سواها وضعها لم يلزم · يلزم ما لا يتناهى فافهم

اللفظ ان دل بمعنى طابقه · وضعا فذى دلالة المطابقه

بالجزء واللازم ان دل كذا · تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم تقصد · بجزئه الدلالة في المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا · وسمه مركبا ان قصدا

ما يمنع الشركة جزئيا دعى · وقل له كليا ان لم يمنع

وهو الى خمسة اقسام رقى · والبحث عنها كاملا في المنطق

واللفظ ايضا بلحاظ قد رسم · باسم وفعل واداة ينقسم

چون
ديوان مسوده وكتاب مخصوص در دست نبود آنچه
از زبانها وپارهای كاغذ ديده وشنيده شد در
بمحض تيمنا وتبركا ثبت گرديد وبالله التوفيق
وعليه التكلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را
چون شمع ننالیم که پروانه گرفتیم

چون گنج فلک ساخت مرا گنج خموشان
تا گنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم
وز دست تهی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد و گوش کشیدیم
هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

با باده پرستان که مرا عهد کهن بود
شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشه انگور به خم
صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان چو درخت فکندیم
تا باج از آن آصف بیگانه گرفتیم

بی مایه هر دو سه بی ناز تحبر
یاران بگرفتند ولی ما نگرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود
ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابسته دین باش
نه سخره آن شو نه گرفتار بدین باش

از نقش بیا حصه تر دیر فرو شوی
از صومعه بیرون شو و میکده بنشین

زین پس ز پی عشق بتی ... باش
یکچند چنان باش و یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست
همچون خم می صاف دل و گوشه‌نشین باش

مانند پیاله چه فتادی بمیانه
چون شیشه بیک جای بیاسای و متین باش

در انجمن خاص امیر الامرا رو
در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن میر سخن پرور بادل
با دولت و اقبال خداداد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر
با وی نتوان گفت که با ما به از این باش

چون یار و رمن گشت و نگهداری من کرد
یارب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است
باشل نبی جنگ مکن این چه دبنگی است

طوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر
ای روبه شیراز بگو این چه پلنگی است

دوزخ رو و پرسش از پدر جبه‌گر خویش
آن خان دروغی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته در ثقبهٔ تامست
کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حلق تو بلند است دو روز دگر آری
روح پدرت شاد که خناق تو دنگی است

آصف دیوانه گفته بود خیوشان
در نظر من بود معاینه کاشان

لوطی شیراز کاشش پیشتر آئی
تا که بکاشان کنند مغز تو پاشان

عیسی و با قوچ سر بسر چه گذاری
ترسمت آخر شوی نطیحهٔ قوچان

شبهای روشن داشتم از ماه تابان در لعل
روز سیاهم را ببین دو دستان در لعل

آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او
غافل که آنشب را بود ایام هجران در لعل

از چشم غمناک من بین خواهی اگر عین الیقین
کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در لعل

ایشاه مردان یک نظر کز دست مردم چشم من
دایم ز نم دیده یک طفل گریان در لعل

ای طره ات را بوی جان روییکه زفته پنهان
برگشته از باغ جنان یک دسته ریحان در لعل

موسی ید بیضا کن با قبطیان عون عاکن
این دست روشن از یکی بکجند پنهان در لعل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
بنا بآب گذاریم تا خراب شویم

روا مدار که منت کشیم از ساغر
چو زلف ساقی دایم به پیچ و تاب شویم

طریق حکمت است تا فلاطون وار
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزها
همی بچرخ درآییم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش بنهیم
زمین بندگیش ما که آفتاب شویم

صبر و قرار من ببرد طرهٔ دلربای تو
برده هوش من سپید و غمزهٔ خوشنمای تو
من که مسیح عالمم چاره گذار هر غمم
زندگی آورد دم مرده‌ام از برای تو
شاه و شان بخدمتم ریزه خوان نعمتم
خسرو ملک همتم گاه‌ام گدای تو

سوخته‌ام چو جان و تن باشد تو شمع انجمن
جان هزار همچو من ای همه تن فدای تو

خون دل ما بریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است
گر با دل غمدیده سر صلح نداری
این غمزهٔ ناز چیست که در جنگ و گریز است
هر ساده که با مهر تو آلایش نقشش
از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن بر سر کوی تو بخواری
در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب نظران را
ظلمی نبود از نگهت بی‌بصران را
آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش گذران را
گویند که نزدیک وطن شد به خوش باش
یا رب چه کنم دوری این همسفران را
تا مست بزبان ناورم از بیم رقیبان
مقصود تو ای گریه خوانم دگران را
ز دولت عشق است سرافراز وگرنه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت
عشق تو کفایت کرد ما بیهنران را

زین آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بیخبران را

هر که در این روزگار یار ندارد
وای بروزش که روزگار ندارد

دست نگارین آن نگار بگیرد
هر که ز خون بر رخش نگار ندارد

سنگ ملامت مزن بشیشهٔ تسلیم
سنگ که با شیشه اعتبار ندارد

کار دلم عشق و بار دل همه اندوه
کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و بخطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شباب است
زنهار میاسای که گیتی بشتاب است

خوش باش و کم پاش بنوش قدح نوش
در جام نگو این که جهان نقش بر آب است

گر سجهٔ الطاف برخوانده ز قرآن
ای تشنه چه میجویی آنجا که سراب است

تا سامعه یابد نصیبی رسد از می
در مشرب قلبی پی خم که صواب است

ای ساقی سرمست برانداز خوش دست
برخیز و شرابم ده برگو که شراب است

بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم
هر چیز که شایستهٔ بزم می ناب است

یار است و ندیم است و دیبا است و کتابست
چنگست چغانه است و دف و چنگ و ربابست

منت مکش از چرخ گرفت دست و دهی
بگذار تیمم را آنجای که آب است

اندم که گران شد سرت از باده سبک خیز
تا خوابگه خویش که شایان تو خوابست

زان پیش که بر دوش کشندت به در از بزم
تا بر تو نخندند که این مست خرابست

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد
بساغر ساقی امشب باده را مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن
ریا را آبروی اینجا بپای پیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل
گناهم از تلافی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو
نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان آیم که پیش از مرگ بیرون تیغ زن کافر
تو غافل تا کسانی سقف این کاشانه میریزد

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن
که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا کرده بی پروا ز رسوائی که صد عشاق
بپای شمع آن محفل کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند
دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق
که ز دوش دل محنت زده باری گیرند

چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری
ننشیند اگر ز ما گوشهٔ کاری گیرند

سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور
باش تا صبح شود درد خماری گیرند

دل و دلدار نهادند قراری و فلک
تکراریست که نگذاشت قراری گیرند

روشنان از آیهٔ آن بورک من فی النار
گهره خام دلان از تف ناری گیرند

این کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاشر لله که بی تجمل و خواری گیرند

بار گیسوی تو در دست صبا می بینم
با که گویم که ز دست تو چها می بینم

قصهٔ حسن ترا از همه کس می شنوم
جلوهٔ روی ترا در همه جا می بینم

عقب فتنه در اینشهر زمی واند و دست
گرچه من اینهمه از چشم شما می بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی
که من اینجا نقد بی روی و ریا می بینم

پای از دایرهٔ درد کشان می نکشم
صدقش نیست در میخانه صفا می بینم

قوت بازوی عشق برود از دل سنگ
موسی عصرم و در برق سنا می بینم

بت پرستان خدای آیت توحید پذیر
احمدی آمده از کوه حرا می بینم

زاهد کور دل دیده ز حق بسته برو
که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو عمر زو

تو نمی بینی و من حرف ندارم باری / تو بمن بحث مکن ما که چرا می بینم

ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز / من سر خود در تن خویش جدا می بینم

شعر میگویم و اما تو مپندار کسی / در خور خوف و رجا مرح و بجا می بینم

دولت فقر مرا داد که از همت دوست / شاه را در بر خود کم ز گدا می بینم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم / خویشتن را ز همه قید رها می بینم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم / با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم

گر پای صفا باشد در نرمی آبیم / در دست جفا آید در سختی سنگیم

از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک / در راستروی راست بمانند خدنگیم

آنجا که تلاطم کند امواج بلایاست / ما غوطه خور لجه آن بحر نهنگیم

ساقی چه دهی جام که ما از ده مستیم / مطرب چه زنی چنگ که بی ننگ بچنگیم

در دیگر اسلامیم با او چو بریگا / یکشنبه و میم و نبرد و سیم و فرنگیم

ما طالب تسلیم عمومی و خصوصی / با عامه و با خاصه از روی نجنگیم

تا شکفد از روضه اسلام گل صلح / ما غنچه صفت خون جگر در دل تنگیم

لب جوئی لب یار، لب جامم هوس است   تا نه جوئی که از این هر دو کدامم هوس است

می و معشوق لبالب چو کنی دور خوش است   ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید   گفتم از طره تو گفت که دامم هوس است

تا کی گوفت توان طبل نهان زیر گلیم   نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی‌ها دید و للارض نصیب   گفت نه جرعه از کاسه کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم   بازای همسفران بیت حرامم هوس است

حکمت آنست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گر اعتقاد نیست   مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شعر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم   جز در ره عشقت صنما پی نگرفتیم

تلخست بسی پونه با بی گل گونه   دیدی که چگونه دل از آن گل نگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت   گوئی بره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما را ز کرم گفت
کمتر دل صاحب‌دلی اینگونه گرفتیم

از جمله قصیده‌ایست که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در ترضیهٔ خاطر مرحمت مظاهر شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته‌اند

زمانه سفله‌نواز است و مهر دون‌پرور
ستاره شعبده‌باز است و چرخ افسونگر

اگر نه سفله‌نواز است آن چرا داده است
مقام جاه سلیمان به دیو بدگوهر

اگر نه شعبده‌باز است این چرا هر دم
هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر

اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا
گزیده راعی اشتر بمالک اشتر

بسی تجربه دیدیم و باز می‌بینیم
که جز تو کس نسزد حکمران این کشور

تو عم شاهی و از بهر شاه آن کردی
که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر

اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر
اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر

همیشه رایت فتح تست اندر دست
هماره آیت نصر عزیزت اندر بر

عدو اگر متوبد گردد از کمال تو بود
که نیست دشمن طاوس غیر خوبی پر

بکمال عزت نقص آورد درست ببین
خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ
ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر
حسود بتهمت اگر از تو زشت گفت مرنج
جعل چگوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را
تضمین و تخمیس فرموده‌اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست
یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست
هرچند که سهم دل من غیر جفا نیست
کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبههٔ رخشنده ترا پرتو شاهی است
اقلیم جمال تو مها لایتناهی است
امروز ترا دعوی خورشیدکلاهی است
روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است
حقا که چنین است در این روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک ختا را
آشفته مکن خاطر ارباب صفا را
از راه خطا بگذر و بگذار حسد را
از بهر خدا زلف میارای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز
آنکه بدل سوختگان چهره میفروز

گر ای دل زار که گویم چه دلیل است	این بس که ز زلف تو گرفتار و ذلیل است
در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است	تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد نبد این رسم و رهی و تهافت	فرقی نکند نزد خدا جهر و تخافت
گر جهة تو کعبه شد و قبله ما بت	گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی به دو صد مرحله دورم	من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید به زبان حرف غرورم	گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم

دانند بزرگان که سزاوار گدا نیست

از بهر بدیت نبود هیچ ندامت	گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت
هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت	عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمه را تخمیس فرموده اند

[illegible]

[illegible]

بر کف صبوح ساغر و باده جام کنی

ور فرو دین پیاله علی رغم دی بیار	رطل گران بغلغلهٔ چنگ و نی بیار
جامی بیاد دولت جمشید و کی بیار	ساقی به بی‌نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ای دل کنون که گردش گیتی بکین ماست	دور قدح بیاد تن غم نشین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست	ساقی به هوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاه دار همین ره که میزنی

اندر نهال عمر بجز بی ثمر دهد	گر سیر بخودی ز می ناب خبر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد	گر صبحدم خمار تو آزار سر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او	ناموس عقل سخره شود در جنون او
مطرب نواخت دوش سرود ارغنون او	خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

شکسته زورقیم و بگرداب غم و جفا
در ورطهٔ حوادث درمانده و فگار
ای کشتی نجات من ای باده میگسار
در بحر مائی منی افتاده‌ام بیار
می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت
مطرب بدلنوازی تا غنچه گل شکفت
گفتا بدو تو نقد جوانی ز کف مفت
می خور که سر بگوش من آورد و خوش بگفت
خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دارالقرار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل
هجران مگو و تیره مکن روزگار دل
حافظ نهال قد تو در جویبار دل
خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضاً مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی
بجو حریف ظریفی ندیم موتمنی
بیا بدست بیاریم و امن دمنی
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامه سیهم
بیار کشتی باده که غرقه گنهم
چو از ملامت مردم بهیچ زو نرهم
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در همه افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود
خس گناه تو سد ره کرم نشود

دمی که میگذرد بی می و نغم نشود
بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی‌شود چیدن
بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن

غنیمت است دمی بر روی سبزه غلطیدن
ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

هرآنکه گوشه عزلت بخویش ماوی داد
ز منت بذلت هر خواهش و تمنا داد

گزید راحت و آسوده از تعب وا داد
هرآنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود و بهر شعیب
بروز صفحه دل پاک کن که در تست عیب

که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب
بیا بیا در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر اقامت و چهرش خطاب باید گفت
رموز عشق بچنگ رباب باید گفت

حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت
بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بروز کار جوانی که رایگان بگذشت
بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یا سمنی

قیاس کار مرا یار جز جفا نکند
من و شکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کس اندر درد دوا نکند
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ
ز قلب سست عناصر تورا خدا حافظ
بیان خواجه که خوش گفته بجا حافظ
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

بهنگامیکه در استقلال توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی شوکت سلطان
عبدالحمید خان بنا نهاده فرموده اند

مسجد اسس بالتقوی اعلی اس سدید
ملک حصار الاسلام ذو قصر مشید

وهو من عبدالحمید
فله ظل مدید

وسماوات نبال ثاقبات كالنجوم	رمحه يتلو على الكفار آيات الوعيد
للشياطين رجوم	وبه للدين عيد
كفه تبسط للسائل من فيض الوجود	سيفه يقرأ للخصم وانزلنا الحديد
بحر احسان وجود	وله باس شديد
سهمه يوم الوغا انفذ من سهم القضا	حبله للخصم اقرب من حبل الوريد
وبه ضاق الفضا	واصل كل بعيد
بيته قدس نال في الفضل الى اقصى قبا	وله من شرف الدين على الاقصى مزيد
في العلى سبع طباق	فله فخر جديد
لذت في السر بروح القدس وطاب النزل	مسجد اسس بالتقوى على اسس سديد
قال ارخه وقل	۱۳ ومومن مجيد ابد

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا شده بود فرموده اند

ولقد عاش حميدا ولقد مات سعيدا	غرة العصر وزير كان في الدهر فريدا

عزم او نظم دول را نامه‌اش حفظ ملل را | خامه‌اش دفع علل را اذ کان کلکا لسدیدا

خلقتش بود ملک و ز محک آمده نعتش | آنکه یکون فی خلقش خیر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بیانهای نهانی | بسکه نظم معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون علم او روز فزونش | من مضی فی طلب العلم فقدمات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از صبا ز آیش | اللّه اللّه چه فتادش فوجدناه فقیدا

ملک را مؤتمن آمد شمع هر انجمن آمد | چون اجل از پس آمد صار فی القبر وحیدا

کان للمجد اباه و من الفخر حماه | بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه دفین شد است و بنیان حصین شد | رزق الامن من اتقی لمن خاف وعیدا

فضل داور بعیش نامه و یمینش | بعمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد شکم از دیده رها شد | بلغ السیل زبا شد و تری الحزن شدیدا

پی تعریف مدائحش خواستم سال وفاتش | انه حال مماتش حل الفکر جدیدا

سر اندوه فشرده دوم تاریخ سرودم

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا

۱۲۶۱

درباره تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی

علیه السلام است

فراشت سر چو گردون ز این عمارت میمون	فلک سرود تعالی لک فزود تبارک
یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش	بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک

۱۲۸۶

در ماده تاریخ تولد و فات علی پسر حاجی غلامعلی بیک
بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا شهود آمده از خفا	بوصول مژده با صفا که در القلوب
بشگون فال راتش بمآل حال سعادتش	تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

۱۲۷۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آقا خواجه مخصوص
سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بنا بهرام آقا خیر ما بنیت	من الطواحین اتقانا و تشییدا
و بعد ما کنت فی تاریخه قلقا	بنا بهرام آقا جا تاریخا

۱۳۰۳

ایضاً

ما جری علی خاطره الشریف

اولیاء الله لا خوف علی	هم و لا هم یحزنون یا بنی
گفت با براهیم از خوش نیتی	ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

در بیان ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

به عهد ناصرالدین شاه غازی | که بحر جود و فضلش بیکرانه
کریم النفس سلطانی که هرگز | برای جود طبع وی بهانه
گناه از بخت ما باشد که نبود | بهر کس بخشش آری بمانه
جهانبانی که با جبریل همدوش | بجز بانی در این قدسی آشیانه
شه یکتا پرستی کاندر این راه | در توحید را جسته نشانه
علی از لا و الا شرط تا من | که بی مهرش سخن یکسر فسانه
در توحیدخانه گشت تضمین | ز شه ماند این اثر اندر زمانه
چو حیرت خواست تا مش بپاید | در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بنا بخشش در توحیدخانه
۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود با شعر شیوا ناگزیر | نکته‌ها باید رعایت کرد از حال و مقام
لا تقل بشری سه و انکه و لکن شیرازی | ز افتتاح زشت فاسد گرد حسن اختتام

وانکه ادبی دلوه چون ابن یوسف حجاج	ابتدا فرمود و یا بشری هذا غلام

قطعه

ای من مخمور خانه زاده طرب	دلم از هجر تست در تب و تاب
از صفا خانه جمالت ده	نسخه تا ز بهشتم ز رنج و عذاب
چهره و طره و لبان توام	گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان دو حاجی آخوند که یکی از ملازمان و بواسطه دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانه رفته بود در همان مجلس قلم برداشته اینقطعه را نگاشته‌اند

حاجی آخوند باز از بر ما	خشمگین گشت و بی محابا رفت
مهر و قهر و شهد و شد زهر	از عبوساً قمطریرا رفت
دست بردی رساند عار فعلی	یا فلا معسلی با و یا رفت
روی آتش کنان سیاه شود	گر سر این دیک بر سودا رفت
هیچ عاشق گرفت از حبیب	هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی	هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر پیش پس طعام آخر سر — هیچ نوکر پیش آقا رفت

الغرض گفتم او کجا رفته است — گر وی امروز تلخ بر ما رفت

عارفی گفت یوسف ثانی — تا بجلوه که زلیخا رفت

عیش خود را ازو مهنّا دید — پی انجمن مهیّا رفت

کار دیوانه را حرج نبود — که بجا آمد او و بیجا رفت

قوم غنیمت شمار ای عاقل — چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

گر و دستمان میکنی با هر کسی خود دانی لی — الحذر با همچو من ابخان چولائی مکن

چون خواهم گرد ملکت هست در یک نفس — خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن

لا بلای تو پرست از لای دیر نفاق — آب صافی چو بدست خویش چولائی مکن

حق چو دادت صورت نیکو در این صورت بیا — سیرت معروف گیر و بدهیولائی مکن

هر یدی کاندر بدی سعی فقیران شد دراز — با چنین بیدستی باید گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن   برگ خزانی بساز و عیش اولائی بکن

قطعه

چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن   مگر ز بوسه زکوتی بآن گدا بدهد

بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب   بخند و گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر چارجو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس بوده‌اند مع المکره

بچارجو چو رسیدم ز هر دو دیدهٔ من   دو جوی گشت روان کآب چارجو ببرد

فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا   چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده‌اند

نایب السلطنه برگو شه پاک سرشت   که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نوشت

آصف و ملک خراسان بشما ارزانی   ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد   کسی ندیده که گردد ولی ز عشق آباد

صلاح کار مجو از من خراب که باز   طریق عشق گرفتیم هر چه بادا باد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه صریحا بامیر نوشته بود از طرف حضرت والا مقابله قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

بفلانی برو بگو حاجب / پاسخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد / حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر / آنهمه جود بیحساب مرا
بیحیا با هزاره فرسودی / محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سئوالها کردی / دیده و سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است / بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تاخیر / زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لیاقت نشد بزر مقطوع / منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده و می / که کلویت کشد طناب مرا

در بارهٔ حاجی غلامعلی بیک که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف که ز وفا / لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت / می نشاید که کمتر از سگ شد
چون غلامعلی وفا ورزید / پسر او وفا قلی بیگ شد

ایضا در ایام شباب بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا غلام علی دیده تو روشن شد — خدای یار تو گردید و دیو دشمن شد
بسوی یوسف از ری یکی بشیر فرست — بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد
بگو که برگ طرب ساز و فر نواز که باز — گذشت دولت باشی و نوبت من شد
زوال نوبت او و کمال رتبت من — زمین بدان که هم از کردگار ذوالمن شد
کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن — چو گشت بخت باخویش دیو رهزن شد
چو زد بیوسف تهمت آن زلیخا سان — قمیص عزت او چاک تا بدامن شد
حکایت سقفا او نبرد و شیخ بپیش — هزار مرتبه بل بیشتر مستغنون شد
ز قول محض نمیکرد این سخن تصدیق — ولیک مسأله در حضرتش مبرهن شد
زبسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود — سفاهتش برا و چو سپهر روز روشن شد
بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد — بنای شادی امروز سخت متقن شد

این قطعه را در اسلامبول فرموده اند

دوشینه برگذار دیدم — ترسا زنکی سپید اندام
او سرو صفت همی خرامید — شوئیش بعقب دو چین خام
گفتم نظر انسوی چه گوئی — با خانم خویشتن گفت مادام
گفتم ز خدا بترس ترسا — و اندیشه ره زنا بدان منه دام

ما دام تو گشت بهر ما دام ‌‌ ‌ دل در پی دام تست دام

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثهٔ هدایهٔ میبدی نمودند مرتجلاً فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدی ‌ ‌ ‌ هدایت بهشتی ز میبدی
ره عقل رفتیم نقلی نداشت ‌ ‌ ‌ خرد را بجز ره بیخودی

ما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس ‌ ‌ ‌ عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لغتت تو ‌ ‌ ‌ هر شب که تو آئی سر دوشش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که پیر و تیر من کیست ‌ ‌ ‌ اوّل دل من با پاسخ او را زسوی داد
چون دید که اشکم رود از دیدهٔ باران ‌ ‌ ‌ از زلف بدست من پا پر الوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی ‌ ‌ ‌ با حریری نمود خارائی
توپ دارایم پیش آورد ‌ ‌ ‌ گفتم از دست شد توانائی
من که اسکندر جهان باشم ‌ ‌ ‌ می نسپارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد ‌ ‌ ‌ مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری | بر او گیسوان خرمائی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکرلب سمرقندی | بشکند قند از شکرخندی
عشق او شاه و ما همه بنده | زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است | چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زاد آدمی پسر گیرد | نشنود جز تو اسمش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای
رباطی کرده بود در ذیل شرح ان بنا فرموده اند

در این رباط دودر چون بقای بشریت | مگر بیاید اسبی در این سرای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند | ز گرد قافله و ناله درای از من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم
مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال | که تو را خواجگی همی شاید
بر کند کار و زیر دست ببخش | تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
بی می ز نهیب غم صبا و تنونم
گویند که می زایل عقل است و شگفت
از روز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
این دل که نیفتاده در این دام کدام است
در مشرب ما گرچه حلال است می ناب
لیکن بجز از دست تو بی دست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
آن طره طرار تو شد رهزن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطره آب کز کف یار افتد
از حسرتش آتش به دل زار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش ریزد
ایکاش بدونی من بسیار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم
آزاده ز قید هر چه هست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه
جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آویخته بودم بهما
گفتا که گمش عدو گذشت از بهما
گفتم که ز افراد ضمیرم خونبشد
چندی بهو بودیم یک امروز بهما

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده ایم
با بربط و نی باده پیاپی زده ایم
زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما
در محفل ما میامیامی زده ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قصب
گفتا که گداخت جسمم از تو به دو تب
گفتم که تبت مشتد با دو نصیب
بر جان ابی لهب گفتا که دو تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده اند

در سر و محبت تو من سر بازم
سرهنگ تو ئی و من ترا سربازم
در تو نه کرم فزون و در من نه طمع
یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بجناب
نایب التولیه محاضره فرموده اند

اندل که عطار حبیبی بگرفت
ملک دو جهان از مدد عیب گرفت
از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم
از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با قاسم عباس پسر جناب مستطاب
حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او بردی است علم — هرگز نشود جدا دو دستش ز کرم
با جود حسینیان بر بیش تشنه — بر خاک بریخت آب و نیارد دم

رباعی

چون نیست ز هر حلقه مرسیه با محال — فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه سگ — خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طره طرار تو دلشوریشم — ز و عقرب آتش بدل هزاران نیشم
صد ساعت من پیش کش صلب اگر — از مهر و قیقه بیابی پیشم

تاریخ اتمام تفسیر ابو الفتوح رازی بنام حضرت
والا رکن الدوله فرموده اند

این نامه که زیب صفحه دنیا آمد — از همت شاهزادگان والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا — تفسیر ابو الفتوح زیبا آمد ۱۳۲۸

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

رده پی گل و هر طرف گویان چلچل
مشکل که از این کوچه توان دل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب
بر زن همه گل بین و بر زن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی این رباعی را فرموده اند

خطی برخ ماه چهرگان چون کلف است
خطشان چو دمید حسن رو در تلف است
گر زانکه خط خوش بچهرهٔ خوبان
صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جانسوزی بلافاصله ماتم دلگدازی در تحسر ناکامان فرموده اند

ناشاد چه یار غم از دوش بگیر
ناکامی خویش را فراموش بگیر
آن تازه عروسی که برایش مردی
در حجله گور تنگش در آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

دردا که سر تو دست کشیده برود
بد چشم و حسود ما بدیده برود
دردا آمده است از پی دیدن ما
ای کاش که ما ترا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم را بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

گفتند که در تنت گرفته است تبی	این تب ز مزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت در آغوش فتاد	از آتش جان من بصحبت لهبی

من نوادر افکاره

بیار خبر من حسن تو خوشه بردارم	ز بوسه بهره خویش توشه بردارم
اگرچه خال لبت حرف گوشه داری گفت	ولی نه من دل از آن خال و گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند	که نیستند خبر از نیست یا هستند
بابروان تو خون دلم حلال که خوش بستند	بکین کمر پی خونریزیم بهم پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون خونین جگران	تا با کنی وعده وفا با دگران
ای شوخ دروغ وعده چشمت تا نیم	تا کی ما را نگاهداری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هرچند که جان بتهیج و نعش است	اعضای تنم بتشنج و رعش است
روحم بامید وصل تو میرقصد	وز بیم رقیبانت دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه	ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عربرا شنیده مع الاسف در کارده قلمی داشته اند

تا چشم ظالمان نبینند زد رفت	دری فسرع یا بنی انداز در رفت
دیدی که جناب نایب التولیه باز	جائی که عرب در آن نی انداز در رفت

قطعه افیونیه

یار افیونی کسی کجا ختم شد	مرده پژمرده زرد گشته خان
پوست بر استخوان کشیده و نی	رونق پوست و استخوان
گفتمش زنده کی شوی گفتا	یوم یاتی السماء بدخان
گفتم ای از صحابه اخدود	نیز والذاریات کمتر خوان

قطعه

چون شبه ما سیاه طره او	روی آن سیمگون غدار آمد
زین آیه مناسب حال	تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

نیست از دم دو تن باده — که گفت از دم گرگ را لا تذم

اخلا رقومی لشرب الصبوح — سه رطل لبالب به یاکی نشستم

بوجدان صافی بنوشید می — که یکباره خود را نمائید کم

نصیب من از باده کامل دهید — ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را بجهت باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده‌اند

باشی که ز ما همیشه قهر آمده است — در بدمنشی شهره شهر آمده است

دهری بغلط منکر صانع گشته — اینگونه اثر چسان ز دهر آمده است

در حق میرزا جواد اسعد که مطایبه فرموده‌اند

و انها در سنبله جو راستی — گندم اکنون شود جو راستی

در سر کهسار فرموده‌اند

تا چند ترا صحبت با و بنجان است — دون را مطلب از آنکه با دون جاست

مهاجری علی خاطره

عشقت بدرون دل آنچه فرو ریز — چون دست نگارینت ز سر پرده برون شد

چندی دل سودازده پابست فنون بود — با زلف تو پیوسته گرفتار جنون شد

درسفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شده بودند امیر جبل محمّد
ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضایفات
و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم داشته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا
در دارالاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد و دلیل بر
رضامندی عموم حجاج از مراتب امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیده
که بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید تهنّد و حسامته	فانه فی الندی و الی خیر مستند
من بأسه امنت طرق المسیر و قد	اغنی ابن سبیح عن الاعداد و العدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری	کانه الشمس اذ تعلو علی الاسد
انی امر من ذوی الیتجان فی سفری	تاتم الحشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله بیکی از دوستان قدیم نوشته

ترک ابروکمان که پیوسته	سخت پاشش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	که ز آهن بسی مزید آمد
از پی دوستش بزردم فالی	و النّا له الحدید آمد

صورت

محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیهٔ ایران قلمی داشته‌اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند شبی که جنابان سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصّه نائل شده بودند
اعلیحضرت سلطان ایدالله حشمته و ابد عدالته در ضمن تفقد احوال حقیر زحمت داعی را به تماشای
مکتب فنون حربیه و مکالماتی که با ذکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بود
بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازهٔ ذکی پاشا را ببازدید حقیر
بالنطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی ارادهٔ مؤکّده باحضار فلانی صادر شده همانا پاره مهام

مقدّسه اقتضا کرده که سریعاً باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا مرا

ملاقات نمایند نزد بنده بموجب اینمقدمه مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً

ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیر کبیر زید اقباله العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده

بعد از مشاهده رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در او طاق انتظار تا موقع

پاشا غازی عثمان پاشا) غیر پاشا پذیرائی کردند لحظهٔ گذشت بحضور مبارک شرفیابی

حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)

با نهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معیّن فرمودند

جناب معین الملک هم متّصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم

بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع

خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاورهٔ اینمجلس سؤالاً و جواباً

ترکی بود

و داعی بفارسی ترجمه مینمایم پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران موکداً و مکرراً امر احضار رسیده و از آنجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با جازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب او را بسفارت نویسیم و فرستاده خواهد شد ولی در معنی شما حامل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی واسطه ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضه ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام یکی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم یکی شوند

داعی

در صورتیکه الکفر ملة واحدة است اسلامیت یگانگی و اتحاد دولتین اولی است تمنا دارم رشته اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرمایید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر ما را باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک حسب حال بدهم

واین بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم زیراکه هر دو پادشاه را متحد الوجود میدانم و هرگز اثنینیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالبدیهه

اعلیحضرت

آرزو میکنم که باردیگر بوسیلهٔ سیاحتی یا زیارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاءالله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت
حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیلهٔ خیر باز بسعادت حضور همایونی نائل
شوم

حاصله پارسال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاءالله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم
کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که در اینجا علاقه هم از دو پسرشان اینجا است

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاءالله کسب معارف خواهد کرد و از امتحان
خوب بیرون بیاید در همین ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امید دارم میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفته‌اند در مکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین چه معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است جهاد هم منوط بتعلیم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفته‌اید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمایید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را بتمجید میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص

علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلاملق دیدیم ما مردم مسلم

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت

اسلام اسلامبولی وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آوردند دست راست بنده را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیاً باوطاق تنفس آمدیم میرپاشا آمد و از طرف شاهانه ابلاغ کرد که بفرمایید

بازماندگان لابد از شما پاره هدایای اسلامبول را توقع دارند

از صرف جیب مبارک بدست مقدسشان سیصد لیرا بشما عطیه فرموده اند

یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ الرئیس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیه
عثمانی و جناب رضا پاشا مشیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که
بخط خودشان بسفارت جلیله دولت علیه ایران مرقوم و نوشته اند
و بتوسط سفیر کبیر بدربار همیونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده السنیه
مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین و رفع مواد مغایرت و موفقیت
بنتایج خیریه موعودست

روز جمعه بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب موعده مخصوصه که از جناب
رضا بیک القاء و ابلاغ شده بود با واپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه جی
سوار دسته کذشته مهیا بود تا ایلکطاشش رفته از آنجا جناب رضا بیک هم نعم الرفیق
شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط آداب و پذیرایی را
کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب و اصل برائت بمیان
آمد و از حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات کردند

در مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت
تعلق ارادت بزیره پرسشی نمودند مجدداً هم در همه مقالات و سوالات پاشا منهی و جوابی
متنفع شنیدند آنچه راجع بنتیجه مطلوبه بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

پر واضح است که در عالم تأثیر اسباب شدّت و قوت و استعداد و قدرت هر ملتی بسته
بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمه اهالی و پیروان ملت است و آنچه پیشتر تا
سعادت حال اسلامیان و وسیله نیکبختی آنان میتوانستند بود فقط توجه و تعطّف دولت
شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تشکیل
تشبثات لازمه و توسلات بیگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز
برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناک تر از همین
اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح
بشکل دشمن سوء تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ بهمان تقریر آنچه بایستی
که مغایرت دیرینه از میان برداشته شود و سخت کار مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است
نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانیه
مقابله در میان عموم اهالی منتشر شده و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب
شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و فایده این را
پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از رؤسای
روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که همه اهالی
ملت خود را برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و هیئات اهل سنت
دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوصیت که من و شما عقیده داریم و
با همه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برآنند چه واداشت که
در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر پیش آمد کار
برخلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ
اساس دیانت جهت دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دچار

مخاطره شود چنین عصری که ملل جنبیده اعادی شریعت نبویه اعلام همات
متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عده‌های فوق التصور برانا حمله‌ور لذا
تکلیف دینداری و شریعت خواهی این است که جمله از مواد اختلاف سخنی نگوییم
و بمناسبت جهت جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه
اسلام و حمایت حوزه دین همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله
الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد و سزاوار است که
دو فرقه اسلامیه نباید به اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تجلب وداد تعصب و
عناد و ظاهر سازند

افسوس

جودت پاشا در خطابیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت کلی چه باید کرد
و از کجا شروع باید نمود و مذاکره کنیم

جواب حقیر

اگرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر حالی فراهم شده فروع و شقوق و
تسویه حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر را بکلی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیهٔ سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بمانند آیهٔ واعتصموا بحبل الله جمیعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه مراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه ابدای هدایا بشود و در ترمیم و تزیین تبعهٔ بقعهٔ اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را به جانب ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مرتبهٔ علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوص لازم است

الدولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعدیانه موجب تفرقه نباشند بلکه فرق بین الفریقین بگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعه عثمانی اگرچه مخل مطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن عسکر است ولی در انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین مینماید که برای اسقاط مباینت مذهبی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد ابتلائی بر اظهارات نکاحیه این مطلب را فهمیده‌ام و در ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین و در تحت یک اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

امر اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین در شیعه را ابداً اجازه طبع و نشر ندهند

جناب آقای دولت پاشا و جنابعالی تصدیق کردند که جمیع این ترتیبات مواد لازم الاجرا است ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بآن طرف را هم جداگانه حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوظیفه صورت مجلس را بحضور اعلیحضرت سلطانی ایدالله جیشه عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه امر مطاع و اراده سنیه صادر و ظاهر شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خود هم تفصیل اجرای مجلس را عرض کردم

بتاریخ ۲۹ ذی القعده الحرام سنه ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

چون سپهسالار برحسب رسم و قانون خلاع مطرزه و تشریفات متبرکه چند از آستان ملایک پاسبان حضرت شخص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد سلطنته بدو امان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه هم از آن ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاء توقیعات فرخنده در حضرت سپهسالار شهر لیعهد را آقا حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات بدست افتاد و در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ینصر من ینصره یزید النعمة لمن یشکره الدائم سلطانه القدیم والثابت ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام وجعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه ومظهرین لامره ومعلنین لسنته المثلی ومعلین لکلمته العلیا والسلام علی من تشرف بوجوده المنی والحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار والمعاندین وثبت بسیفه قائمة الدین والصلوة علی اهل بیته الماجدین ولکل شرف وخیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی والروح الامامی تنزیل من صقع العظمة والکرامة وساحة قدس العصمة والامامة لتکریم السلطان العادل والخاقان الباذل حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة وباسط العدل والاحسان فی الرعیة المشهورة صیت معدلته فی الاقطار والآفاق والمذکور بمکارم الاطوار والاخلاق ناصر الدین شاه قاجار ادام الله سلطنته بالشوکة والافتخار وتبشیرا وتهنئة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء التشریف الفاخر المبارک الذی هو من فضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من اتقن اسباب الحمایة والوقایة وآخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین والسلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدس است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابد آیت دام الله ایام شوکته و اجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهده و ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم و وکد میثاق سلطنته العظمی فی ذرات ظهورهم لا اله الا سواه ولا مالک الولایة بعده والتحیات الزاکیات علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده و علی علی ولی عهده المخصوص بالشرافة الباهرة والمنصوص بالخلافة القاهرة و علی آلهما المعصومین الذین بهم صار الدین مظفرا و اهله منصورین والکفر مدمرا و رهطه مقهورین و بعد فهذه الورقة الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی دوحة المبادی و رفعت العلیا ... و لها بالخیر والافتخار ید ذی الشوکة والوقار نجل الملک العادل و شبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة و احتشاد شرفها فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة تحفة مبارکة فاخرة لتقیه عن بوائق الدنیا و آفات الآخرة و توصیه باشاعة العدل و اطاعة الهدی والسلام علیه و علی اهل المغفرة والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۷

صورت توقیع فرخنده ایست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف ارفع والا سلطان مسعود میرزا
ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه اکرم دامت شوکته
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی رؤوس الکائنات ظلّ سلطانه و ظلّل علی نفوس الموجودات بر احسانه فقلّد المسعود فی کل مراتب الوجود ظلیل شمس سلطنته العظمی فی عوالم الجود علیه دلیل و الصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه و آله وسلم و بعد قد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة شریفة عزیزة متبرکة لتشریف نواب الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی و المأمول من خلوص نیته و صفاء طویته ان یتشرف بهذه الهدیة العالیة و الآیة السامیة و ادام تأییده و اقباله و اصلح بکمال السعادة باله و السلام علی من اتبع الهدی و نهی النفس عن الهوی

صورت توقیع منیع و مبارکیست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ
و امیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب قوية القاهر جنده الذي لا يحصى عدد جنوده ولا ينقطع مدد جوده وفضل المجاهدين
على القاعدين واقام سيوف اهل الحق ودعائم الدين اي المقاتلين في سبيله
بتأييد مخصوص ويحب الذين يقاتلون صفا كانهم بنيان مرصوص والسلام
على الرسول المؤيد الداعي الى الدين القائم المؤيد بقاطع سيفه الحاسم عن الملة التعطيلية
ارحام الجاهلية وقمع غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدية واله الذين قالوا
ربنا الله ثم استقاموا وجاهدوا في اعلاء مراتب الحق واستعدوا وبعد هذه
التوقيع الخاص آية من آيات النصر العزيز والفتح المبين نزلت من الملكوت
الاعلى والمقام الاقدس الاسنى باسم جناب اشرف الارفع نايب السلطنة
الامير الكبير رئيس كل العساكر الاسلامية ووزير دوائر الاركان الحربية ولقد
شمر فيه وبخبر يليوس وعلمنا صنعة لبوس فيلبس هذه الدرع الصافية فانها يحول الله
عن كل شر وضر واقية رزقه الله كمال التوفيق والعافية

صورت توقيع مبارك كه باسم اعليحضرت قوى شوكت شاهنشاه ايران خلد الله ملكه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارك الذي بيده الملك والملكوت المتردي
في عز قدسه برداء العظمة والجبروت ارسل محمدا صلى الله عليه وآله ليكون للدين

ناصرا وللعدل ناشرا وبالمعروف داعيا وامرا وعن المنكر ناهيا وزاجرا
وجعله وابن عمه امير المومنين واولاده المعصومين مظاهر السلطنة القاهرة واظهر من
ايادیهم المبسوطة آثار قدرته الباهرة وبعد هذا الكتاب الكريم والخطاب العظيم
المحتوي على آيات الرحمة ومحكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها
آلاف السلام والتحية ويرد انشاء الله بالخير والاقبال على مركز السلطنة الاسلامية
ويفوز بتلقيه ويتشرف بالتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل والخاقان الكامل
حامي حوزة الاسلام ومروج شريعة خير الانام تابع الشرع القويم وسالك الصراط
المستقيم اعدل السلاطين واشرف الخواقين ناصر الدين شاه لازالت يداه مبسوطتان
وارجاء ممالكه في ظل العدل والامان انه لما كان المعهود من خدمته هذه السدة
السنية وسدنة هذه العتبة العالية انهم يرسلون الى الحضرة السلطانية في كل
سنة جديدة ابتدار للسنة الجديدة ملبوسا مباركا خيط بخيوط العز والكرامة وبورك
من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العام الى سلطان الاسلام من فضل خلع
الهداية ثوبا شريفا مباركا طاهرا ليجعله بعون الله تعالى شعار التوفيق ولباس التقوى
والمرجو من محامد نيات السلطان الاعظم والخاقان الافخم رفع الله اعلام نصره ان
يحفظ انتظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتائيد اخيه الاغر الاكرم عبدنا الصادق

المشرقة فانا وجدناه فی هذه المملکة خیر حاکم ولعهده القبة المبارکة خیر خادم وناظم

والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ١٢٩٩

صورت توقیع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه وآله بالرسالة الکبری وخصّ علیاً بالخلافة العظمی واکمل دینه بولایته عهده سلام الله علیه وعلی الائمة من بعده اما بعد فهذا الکتاب المنیر طلع من حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس ویقتضی بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدولة الاسلامیة وفقه الله لکل خیر ودفع عنه کل شر وضیره نحمد الله تشریفه بلبوسها کما نسأله ان یجعله جنة واقیة والفوز بلبسه الی سعادة باقیة والسلام علینا وعلیه وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ١٢٩٩

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع امجد اعظم والا سرکار امین الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظلّ و صیّره ظلیلاً ثم جعل الشمس علیه دلیلاً الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العزّ و الاجلال و ظلّلهم بالغدوّ و الآصال و الصلوة و السلام علی رسوله و امینه
جعله الله بمنزلة نبیّه و علی اوصیائه و حافظی دینه و علی اولاده الماجدین و خلفائه
الراشدین و بعد هذا توقیع رفیع و کتاب منیع من ساحة القدس و الامامة
و حضرة العزّة و الکرامة الی نوّاب الامجد الاسعد ممهّد قواعد العدل و الامان ظلّ
السلطان لا زال الله مؤیّداً و مسدّداً و الظلّ ممدوداً انّه لمّا بلغنا حسن تدبیرک و ضبطها بحزمک
و کمال اخلاصک للنیّة فی ترفیه حال الرعیّة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة
وفّقک الله لاجر العدل و الاحسان و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده و لا ینقطع جوده و الصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملائکة المسوّمین و السلام علی السراج المنیر و الامیر الکبیر کلّ
المظاهر الاحمدیّة نایب السلطنة الاحمدیّة علی امیر المؤمنین و آله الغرر المیامین و بعد

لما بلغنا من محل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نایب السلطنة
الامیر الکبیر مکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفناه بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس
مبارک طاهر و نرجو من صدق نیته و خلوص طویته ان یدوم تزینه بلباس التقوی
وشعار التوفیق والسلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد الله دولته شرف صدور یافته در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله لیکون ناصرا لدینه و مبلغا لامره و
سائسا لعباده و مسلطا اعلی بریته و خلیفته فی ارضه و اید شریعته و خلد سلطنته
و ادام خلافته و اعلی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر والتسلیم
والسلام علی رسول الله و ابن عمه و کاشف غمه علی علیهما و آلهما سادات البریة الاشرف
الاکرام و التحیة و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة
وحضرة الاتالی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدین
والدنیا و التابع لشریعة الغراء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروج شریعته

الخیر الامام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار
شیّد الله ارکان دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمات القبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجزاء للسنة الجدیدة ملبوساً مبارکاً یکسون بعنوان الهدیة
للسلطان الاعظم جبّة وقبّاء وانفذ بتلبیسه السعادة باقیة فانفذوا علی رسم الخیر والمیمنة
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم بادامة العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که با امضای حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین بمحمد صلی الله علیه وآله مظفراً ومنصوراً والکفر متبّراً ومقهوراً
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
عهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العلیة
والسدة السامیة الی نواب اشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة الخصوصا

بالمواهب السنیه و لیعمد الله و له القاهره السلطانیه مظفر الدین میرزا زید توفیقه
بر کتاب ارسال شده لاکمال سعادته بالتمام شرفه لاثر اثیر شریف بورک من فقیه
وصین من تزیینه به و توصیته باتباع الحق و اقتفاء الرشد و اشاعه العدل و ادامه
الاحسان و اخلاص النیه و تنبیه الرعیه و آمل من الله ان یکون خیر راع و لکلمه الحق
احسن واع و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز و تشریف نیابت ارفع ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام و جعل الشریعة مرتفعة الاعلام بتأیید سلطاننا
الاعظم و الخاقان الافخم سلطان العصر اید الله بجنوده و اقتدر فاراح العباد فی ظل ظله
المهدود و عمر البلاد فی عهده المسعود دام ایامه من عند الله و اطال الله برکات
ظله و الصلوة و السلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامة الکبری و النبوة العامة
العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف و السلطنة و داعیا الی الحق بالقهر و الغلبة و علی
و علی مظهر سلطانه و رافع بنیانه و آله الاشراف الکرام و التسلیمات المتصلة
الی الدوام و بعد هذا الکتاب المستطاب الکریم الذی یلیق بانواع التکریم
و التعظیم صدر من واقفی الحضرة الرضویة و عاکفی العتبة العلویة الی نواب الاشرف

لیفوز بقراءته ویتشرف بتلاوته و توصیه بملازمة العدل والانصاف والاستقامة
فی رفع الظلم والاعتساف ونأمل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینة ویلبسه من
فضل خلع الهدایة بلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه وشرفناه به والسلام
علیه وعلی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدده وجوده ولا یحصی عدد جنوده ولا یفوت عن حیطة سلطانه الهارب لو
ان حزب الله هم الغالبون لبعث محمداً صلی الله علیه وآله بالدعوة الکبری ووسمه
بالسلطنة العظمی وجعله نبیا بالسیف واماط به آثار الظلم والحیف والصلوة علی علی
الذی کان للدین نصیرا وللمؤمنین امیرا واعطی الله المحبة نعیما وملکا کبیرا سلام الله
علیهما والطافه ما تعاقب الشمس والقمر، اما بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف
الارفع المعروف بالماثر المشهورة امیر العساکر المنصورة نایب السلطنه ایده الله تعالی
وشرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة
منها باهرة وآثار البرکة عنها ظاهرة ونرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار
اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الاول ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لا یمکن الفرار من حکومته الباهره وذل کل شیء لسلطنته القاهره واعز من یشاء من الذین سلکوا سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد ولیس لحسام سلطنته فلول ولا لسهام مراده نکول الذی بعث محمداً بالرسالة وخصه بالاصابة والاصالة صادعاً بالامر ومبلغاً للحکم حاسماً للاحکام الجاهلیه داعیاً الی الطریقة المرضیة صلوات الله علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله علیهم اجمعین وبعد هذا کتاب کریم وخطاب عظیم من حضرة الروضة المقدسة الرضویة ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة لازالت محفوفة بالعصمة والکرامة تقلدک لحمایة حضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم یاملون

ولقد وجهنا اليك بصحابة عبد من عبادنا المخلصين معين التولية العظمى نواب سيد هاشم ميرزا
خلعة مباركة فاخرة لتقيك من برد الدنيا وحر الآخرة فزين باطنك وظاهرك
بلبسها وتجمّل يوم الزينة بعزاز قدسها ونوصيك بطاعة الله واشاعة اوامره وتعظيم
حرماته وشعائره وان تولّي نيابة التولية العظمى من كان عالماً باحكام الشريعة الغرّاء
ليقيم الناس على المحجة البيضاء ويحفظ مال الله على احسن انتظام وارتباط ويكون
التصرفات مصونة عن التفريط والافراط وفي هذا لله رضانا ولك فلاح ثبتك الله
على كلمة الرشد والصلاح والسلام علينا وعليك وعلى عباد الله الصالحين ١٠ ربيع الثاني ١٣٠١

توقيع اعليحضرت شاهنشاه

نحمدك اللهم يا من خصّص الانسان بتشريف الهداية والكرامة واختار منهم من يليق بتاج
بخلع الولاية والامامة فنحن بعون الله سلاطين عوالم الوجود وسلطنة محققة وحكام ممالك
الغيب والشهود وبحكومة المطلقة من قبل محمد صلى الله عليه وآله صاحب الاسم الاعظم ونبينا
طلسم الاقدم فاحضرني لهدية لا قوم صلى الله عليه وآله وسلم وتعهد هذا الورق الانور
والقميص الاطهر ذي فضائل من الروضة السامية والجنة العالية لا زالت قطوفها
شميمة دانية وهو توقيع مستطاب وخطاب كريم وعطاء من سيدنا الحضرة العلية

العلویة وخدمة العتبة المقدسة الرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة و حامی الحوزة المبارکة
الدینیة السلطان الاعظم الاعدل والخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المنجیة
وملجار الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار والافاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ابد الله ملکه وسلطانه
وایّد الله جنوده واعوانه ولقد اتفقنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید اعاده الله بالاقبال وهو خیر عید توبا مبارکا وطلوعا مستبشرا لتزیین
الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر فی حمایته
الراحة والامان لاهل الحق والایمان فی جمادی الاخره ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده وغلب الاحزاب وحده ویزید النعم لمن شکره ولینصرن الله
من ینصره ویحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا واضوا کتائب للکفر کطی السجل لفنا
خلق العالم علی احسن النظام واتقن قوام رضی عن المعاهدین فی بیعة الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان وله جنود لم تروها وما غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

بعث محمداً صلی الله علیه وآله لنصرة امره واعلاء کلمته وخصه بالفتح المبین والنصر
العزیز واعانه بالآلاف من الملئکة مسوّمین وکفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها دابا دابا وکلما ارادوا ان یطفئوا نور الله فی اخماد کلمته اظهرها وزادها
والسلام علی علی عال واستعلی وفاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری ونایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیرا
کبیرا وبجیش المسلمین وسرایاهم مدیرا ومشیرا اصحاب الآیات المشهورة والرایات
المنصورة وبعد فهذا نسیم الساری من مهب الرضا والتسنیم الجاری من مصب الصفا
ورق مسطور ورق منشور وفیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت وساحة عز
الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة
مع کمال السعادة واخلاص النیة ولقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر والسلام
بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه ویستضیئ بانوار تقدسه ولیغتنم هذه العطیة
ویستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الآخرة ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی
صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیء نور برهانه و مد علی الکائنات ظل سلطانه ید ور السموات
المعلقة بارادته و تجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی عبیدته
القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب و الشهود بسیط و سلطانه
الممدود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته و شملت کرامته علی العالمین تبارک
الذی بیده الملک و کلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه و آله نبیا بالسیف
و الکتاب و آتاه الحجة و فصل الخطاب و اظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین
اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی و الروح الکریم الانامی کتاب مرقوم یشهده المقربون
ولا یمسه الا المطهرون نتلقاه بالخیر و الکرامة نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم
الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله و زید اجلاله و لقد شد فؤاده
فی هذه السنة المعاده جددت بالاقبال و السعادة تشریف مبارک و ملبوس
مبارک بزینة یوم العید بزینة الله فطوبی لعبد یستشعر بشعار مولاه و نرجو من الله
شدید المحال ان یحول حاله الی احسن الحال و یسهل علیه کل امر صعب المنال
انه ولی التوفیق   جمادی الآخر سنه ۱۳۰۸

[illegible]

مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکت صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنوره ولایته
الکبری وآنسوا آثار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عهده سار ومسؤل
فی کل الاتیات امره جار ومقبول لا محیص عن احاطة قدرته ولا یمکن الفرار من حکومته
جعل الحکمة البالغة ورحمته السابغة وحجته الدامغة هو تعلیم حیث جعل رسالته محمداً وآله صلی الله
علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووحیه فی عوالم الطولیة والعرضیة الآفاقیة
النفسانیة والارضیه خصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین در بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من
حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را لابشرط عدم تقیید و لابشرط شیء
ملاحظه نمائی مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص
نه واحد است بوحدت زائده بر ذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مراتب و مقامات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله فسالت اودیة
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فرامیسکه وعنوانات وجود را و بذات
حقیقت مقدس از مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود
ورنگ این قیود بدامن حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را اسم در
مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بآن معنی که منشأ آثار و مبدئیت آثار است
حق وجود است و مثل سایر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت بسی
روشن چه تابش از نمایش فرق دارد و اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم اید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شی بر نفسه لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذوات و ماهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از
این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اعم از
آن دو است پس نه جوهر و عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله و لم یکن معه شیء و از اینکه حقیقی بشرط
شیء امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لابشرط شیء همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش و بواسطه
همین احاطت وسعه بر همه اشیا انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شیء
حتی بمفهوم عدم هم اسم عارض میشود چه ذهن باشیا رسید به میان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد آنحکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیز ها است
الله نور السموات و الارض بطور تحقق و اثبات آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیا است
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ خبر تحقق در عقل یا خارج
نمیرسد مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا با وست جل ذکره

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نتوانند شد پس وجود مقوم اشیا است
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسم
باشند چنانکه تحقیقش ان شاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنانکه میان موجود و معدوم مطلقا و ماهیت حقیقة واسطه است میان
وجود خاص با و تعدد مشخص و ماهیت مطلقه هست بیاری ایست با تحقیق نفس الا
ندارد و از برای وجود منافی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلا فی
عین باقی است و از جهت اینکه متغایرین مجتمع در عین وجودند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع آنها را
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیراکه وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیراکه تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقص و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از جهت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قارالذات
مانند جسم و غیر قارالذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیراکه محتاج نیست در تحقق بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و ثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست والا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیراکه هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شیئ داناست از جهت آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای هر

عالمی بواسطۀ اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوار است
بهمه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود محقق
میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود بتجلی و تحول وجود در تصور مختلفه
چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهر ند در مقام
واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت
ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود و مغایر
او نیست که اشتراک با و داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد و نیز
این مطلب منافی نیست بظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن
وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن بزرگوار شرف صدور یافته است در امضای خادمی نواب محمد امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المومنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور
الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المومنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه و آله الغر المیامین و بعد
بلطیفه مولای ان حبی و بین الله ذنوبا لا یاتی علیها الارضا ک هر عاقبت
بخیری که دست توسل بذیل شفاعت ما زند بمضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا بکمال عجز جبهه عبودیت و طاعت بآستان فیض بنیان سا
سوده و نازد و اقتفای عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
حرم کرم فی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیله نیکو سازد و انجا که مأمول این توقیع
رفیع منیع مقدس که ایمنی خطر رفاهست و مایه حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتمآب قوام السعاده والاقبال مؤتمن الملک که بنیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرفراز است نواب والا محمد امین میرزا را
از هذه السنه در کشیک چهارم خادم شرفی آستان جبرئیل دربان او بعد مقرر کند که
نواب معزی الیه قدر این مرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
مطابقه بقسمی توفیق دهد که این حبل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و ابقاها

ترتیبی

[illegible]

جنابان سعادت مآبان عمال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
دفترخانه مقدسه شرح اینفرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که مقرب الخاقان میرزا هادیخان منشی باشی مرقوم فرموده اند درخصوص تیول دو قریه وزرق و انداد در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب
نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انعمهم المعین مستحضر و
متشکر بوده هم پریروز از طرف سامی جنابعالی آورده اند که موجب مکدر نواب
معظم الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته آنحکم والا بعارضه نسخ و بداد
عهده تعویق مانده که وزرق و انداد وسیله رونق اضداد بشود و لا استعجالا
صدا نداده با اینکه سلیقه و جهانم از تصدیق آنخبر ابا داشت دیشب که
شرفیاب حضور عاطفت ظهور والا بودم مستعجلانه عرض و استعلام کردم که
اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی آنخبر نیهاداً و سلها باشیم لغو باشد

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرمودند که فدائی نیامده و بدائی نشده حکم ثابت محتوم امضی و مختوم از دار الانشای والا مطالبه کنید لذا مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم رزق و انداد راکه بالقای شبهه دچار تاخیر بود امروز بنواب والا برسانید که از این رهگذر مرفه الحال آسوده خیال شده دعاگوی وجود مسعود مقدس والا باشند ایام عنایت و روزگار هدایت پاینده و مستدام باد

کار ما دی این بود تو ما ... ئی	ما تم آخر ز ما نرا شادی

۲۱ شهر رجب المرجب ۱۳ شیخ ابری

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی رضا قلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی	وی جمله احباب باقبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید	باریک‌تر از موی اندر شب داجی
عکسی اگر از خسرو متین تو نماید	بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
از هوش عمیق تو و از فکر دقیقت	مصباح دیاجی شده و فتاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام	تحریر تو خوب است چه داولی و چه باجی

هر کس بجهان خوشدل از صحبت یاری است | ما هم و بجهان دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده
و از دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده
مینمودم بقول شما نیمها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید از فرط رحمت
کنم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال
ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا بسکه
تحریرات شریفه نارسا و ناصاف و بالا دست و نادره و تاریخ و قصاص
بود میان همه بخاطر زد و مزاحمت بشما که خوف نکس مرض بود و نقض غرض
بسکه توی حکمت رفته بودید با نغمه اخسری که اصطلاحات منطق باشد

ور شناسی عکس نقیض خیال تو | ترسم که صورتم زهیولا جدا شود

بر خلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت و روزگار
طراوت که تعلم منطق میکردم چهره نورانی و طره ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد
این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة واللیل موجود مختصر با هزاران جان
کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که مطلب
بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی عمر از اوصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته نوشته رقعه در افتاده قولی است که جملگی برآنند

برکوبم که منکر حسن رخ تو گشت تا دیده اش بکنم از کلک غیرت آورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما ملحوظ میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و توانکل بنده از رعایت حقوق یاران و ایفای دیون دوستداران خود هم معترف و مقر و مذعن هستم هم مگر عفو تو گیرد دستم دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم و از همه التماس دعا دارم خدا میداند دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را ندارد زیاده تصدیع نمیدهم شهر جمادی الاخری ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که ملک الشعرا میرزای نیشابوری خراسانی مرقوم فرموده در جواب مشار الیه که اعتذاری از آمدن گلستان کرده

ای شعرا را بحقیقت ملک	دیر شده در سلکت و فلک

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آن کسیکه نافه را بر مهر او بریده اند در همه حال با ماست و مهربان تر از ما هم با ماست و آنچه اخر حکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردیده

تضع کل ذات حمل حملها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
ان شاء الله حال مقرب بدون وضع متعب باشد شکل اول بدیهی الانتاج خواهد
بود و نورسیده اش بر سر ملک تاج　　سزد که از همه دلبران ستاند باج
اگر چه خواهید فرمود قسمت ضمیری شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور باشد و است
علی العجاله وقت مغتنم است و عمر محترم فراغتی و کتابی و گوشه چمنی نگذارد
فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که با دووه در صحبت یاران
بگذرد و نفس ها را عنوان انکار و قیاسه و تخلف از حیث اسا نکنید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبلة الانام آقا دام الله برکاته وجوده وعده قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که وان
منتظرین را مثل دروازه باشنه کرد خمیازه کشیده و بعد و انگشت انفرا بینید که
از سم الخیاط و شسم الخیاط داسکند در حال آنکه از هیچ نمیکنید رید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در روزن

حجاب ملک یک سوزن بقدر تقصیر شو	بملک جان گشا روزن تمشی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند — شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستد و از پیش آمد امور تصفیه خاطر
مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه کردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصدیع نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتها است دم فرو بسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام
و کار را واگذار کرده به مصالح خویش — صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلماء و ترجمان الفقهاء
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب دعاگوئی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی مشرفها آلاف التحیه مشرف بودند
مخصوصاً نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم
و تشکر مراحم بلا نهایات سامی غافل نبوده اند و در مجمع کرد و بیان با فصاحت
بیان بنشر مآثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت بانصرا

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاء الله زایدا
علی ماکان در بارهٔ ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیله امتنان و مزید واری
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً سفارش نامه ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه
بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبر الدوله وزیر علوم و تلغراف
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند با اینکه رشتهٔ اخبار و رابطهٔ اطلاعات از همه جا و همه
کس بدست کفایت عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت نسیم و برکت شمیم
اعلامی دوستانه نمیفرمایید و پیامی متقصدانه نمیفرستید تلگراف مجانی را هم از
آنطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالبا بی مایه توضیحها می کنند
و در حق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
نائل شدم و آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشتهٔ التفات خاطر شریف
لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم بر احسن قلبیه و عنایات

آگاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی نفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب
مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وامیگذارم
که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلما هستند چیزیکه لزوما
خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی
الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص
نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند
و البته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهند ماند
ایام اقبال مستدام شیخ ... غفرله

ایضا

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب
اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب منیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه ام و عقیدت صادقه ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایه لا ابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دست برد عالم تغیر محفوظ و محروس همان جوهره نفیسه عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعرایضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته اش را میدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس
علویه را پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان قلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه با اقتضای کمال
حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان گردون پاسبان نایب الزیاره وجود مسعود عالی بوده اند
و غالب اوقات بنشر محامد ذات جمیله و تمنیات اشتغال میورزیده اند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب انسی و سلب ثقتی ظهور ننموده است
والا زیاده براینها در افصاح مدعی و ایضاح معنی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی مخلص رهم اگر متفقد اند طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که
از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید ایام اقبال
و شوکت مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً سفارش نامچه ایست که در باره جناب لسان العلما
بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار
نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله و کفی به شهیدا در آن دو مجلس که بشرف
محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته و زادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور
والا مستسعد گردیده ام آنقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که تا دوام
العمر موجب دعاگوئی و ثناخوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات
فرشته صفات والا را اولین تکالیف مهمه خود میداند اینکه کمتر عریضه نگار میشود
و شرح حالی بآن حضرت سپهر رفعت نمی نویسد فقط ملاحظه اینست که خاطر انور
تصدیع نکشد و وقت شریفرا تضییع ندهد بیت

در اندیشه‌ام که انوار تجلی است	سخن دارم ولی ناگفتن اولی

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شریعتمدار آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفهٔ ان
من شیعته سالهاست از پیروان ارادهٔ بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی صفات اقدس همایون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
بمزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کاملا سبقت دارد
در شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبه علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردیده و هر یک از علما و اهل لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لقبی صادق تر و موافق تر از این
مورد کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مقدس اعلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
و توسطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب درباره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که باید دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان در ضمانت عالی

معلوم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال همایون جهانبانی مستدام باد

شیخ الرئیس غفرله

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان   سوابق مهر و محبت سرکار بطوری ظاهر و در خزینهٔ
خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا   در مسئلهٔ متولی
سید قرشی این است با آن احاطهٔ تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه
مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس ابصر و
اعلم هستید نمی توانم گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه تجاهل عارفانه این
سوال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان بشود
که معلومات خود تان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید زحمت
کشیده اید هم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام
و هیچوقت جانب احترام او را مرعی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که
دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای
مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم اینجلوی عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آن مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بد قولی و بدعهدی نماینده اطوار مستهجنه را
بکار را مامور میشود و در بسیار امورات تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و مأموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کلامی و بد کلامی او میدانید مع ذلک از بنده سؤال میفرمائید
که چرا او را محترم نپذیرفته‌ام یا حرفی سخت باو گفته‌ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد اولا تکفیر آتشش یعنی یکی از اوباش که با او دوست فرستاده
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با اجزاء دار الشفا یکان یکان تحقیق کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده است که نه اطوار را مینماید هیچکس از محترمین قوم تمکین نمیتواند

گردد و الا ثبت نسخه و اسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع
اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد   ایام سلطنت مستدام

ربیع الثانی

ایضاً بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان   از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه
نتیجه ظهور نکرد اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را بسمع جمیل
ابلاغ کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه آن صحبتها را کتباً بالاختصاص خدمت شما
زحمت بدهم که ارائه نمائید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس
نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که
بفضل الله تعالی امروز اگر قلم بردارم حقوق ملل و حدود دول را میتوانم
تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون
و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه
تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار
دارد میتواند با مور خفی و علنی تمام موقوفات نظر بستد ولی آن امور حق ندارد
که بتجدید و تشخیص ارباب مناصب رئیس یا مرئوس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء و خدمت اولیای آستان

قدس بدرجه ثبوت رسد و حکم عزل او را رساً بتین و دیگری را بجای او تعیین

نمایند این بزرگوار را که سرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستاده

چون حفظ مجاورت و مقدم بکارهای غیر جایز است از یوم الورود تصرفی

که بر ریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال عهده وار بعهده گرفت و

از یک شخص تولیت جلیله آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزاء

و اعضای آن ریاست بیانه ارادهٔ صحا در وظایف سر رشد و کلی علاقه عن المقال

مخلوص برای اینکه مغلوبیت حوزه این رشته مغلوبیت بر سایر و با اولیای دولت

و بستگان حضرت عرش مرتبت القهائم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اقرار

و قصد اضرار در بدحضرت و انا کنتم والبغا علیهم از نمایش کارهای متعدده مختصر

روزنامه و فقهنا الیها شده بود که اسم بدون اطلاع علی الحساب حفظ رسم میشد

و اکنون که [illegible] بحضرت ذی حجه الحرام است تمام تصرفات مشروعه مختص را که حاصل

سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند آنان [illegible] فعلیه تا بهتر

بسید اینکه که صاحب و داعی تولیت عظمی را اینقدر بنده را احدی حق اجری نداشت

کاری بدون اطلاع مخلصی نمیگذشت این [illegible] از [illegible] خواست

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بحق لطایف
شخصیه بنده استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد
که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا توانم بکنم و الا ناچاری
خود را از اظهار تکدر و دلتنگی بواسطه شخص محترم شما که نتوان گفت در دفتر
قدس فرد منتخب و واحد کالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم
و این آیه شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لا یحب
الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا و صحیحا جواب بنده را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بود
در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدر العلمای
آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی و فرزند مقامی — رفع الله قدرک و شرح صدرک
لقد وافی کتابک منک عالی — و کان من الجمال بلا مثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی — و معنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت ابا شته که حاوی کشف و تفصیل بود
از نامی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت فیا له من کتاب
رقت اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبیان و العلم و جرانی بذی سلم
من یلقین احبائی بتبریز مستقین بتعزیز و تعزیز سلام کیف طفوا علیه اشیاعه
و یغوا علیه اتباعه و ان علائی من دونی فلا عجب و لنا فی رسول اسوة
حسنه فاذا رایت الخلف جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فجمد ثم هجرا و رایت
فیه اجرا حسنی لعمروسبوا صبر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس مرا خواسته بودید آقای من کارها همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش نقیض و حسود است

الدهر یعکس آمالی و یقنعنی | من الغنیمة بعد الکد بالقفل

الحمد بعد نتایج صنعت تعزا فی و فتکرا فی در قلب وافی و خاطر صافی موجود است
انظر الی القلب و ما حواه ما کذب الفواد ما رآه از این گذشته گمان نمیکنیم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر صنعت را بطوری تکمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد قسم بجان تو گرفتن عکس من اشکال است

پیرهنم در این ماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار زکام و نوبه بودم
که و اطبا هم دوستان عیادت و زیارت نمیکردند که اطبا منع صحبت دوستان و مواظبت
داشت چنانکه سطری از این نتوانم گفت در آخر ماه رفع شد و از این صحبت سهمی
اثری نگذارد الا و فقط لم تکلم من لم ادری حالا الحمدلله بهتر شده و بهتر است حالتم
بهتر است ولی خداوند را شکر گذارم که با حصول شرف آشنایی
ارسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل است با دیگر صحبت قدر کمی
فراغت کامل حاصل باشد که در آستان قدس بهشت مثال فارغ البال
بنظم امورات سرکار فیض آثار و به دعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم منتهی رجای و غایت
منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو با آن پای که چون تو پاک نیست لهذا از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمائید زیاده
زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

سواد جواب والا شاهزاده صاحب التولیه دام اقباله نوشته

معروض میدارد که با متعصب هم با سر [illegible] است سرکار والا دریای

دو روز است از حالت سرکار والا استحضار ندارم ارجو که رفع کسالت کاملا
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمایید از جناب افندی هم بی اطلاعم اگر بدانم باز حمام نخواهید
بود و بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل برودتی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لاهیجان بنواب
والا میرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود بر طرف حالا
آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفتی و نمایش عاطفتی نشده است
بمخلص دیرین با همه باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و افسرده حال ان نیافتم
که خدمت سرکار والا تبریکی و تمنا رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال
و پیشرفت مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لاهیجان عزیمت مراجعت داشتند لزوما

بالزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمناً
خاطر والا را دلیل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جملهٔ نجبا و معتبرین و من جمیع
الوجوه شایستهٔ محبت و ملاطفت‌اند علاوه بر آن حقی که بهمه وارد دین مشتاقین قرین
از دایرهٔ حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصهٔ حضرت
والا ایالت کبری دامت شوکته در حقیقت کفایت امور شان بمرحمت حضرت
والا شد امور دیگر معروف باید قبلاً تمنی جسارت نشد انشاءالله تعالی سرکار والا
باسوهٔ حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا بزند همه کس باد
دعاگوی وجود مسعود والا باشد

مجاور رسد فریحان پرورد	که نام نکویش بعالم برد

نج ارنسی عفو لیر

رقعه‌ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اولیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده‌اند

معروض میدارد منت خدایرا که پس از ورود سرکار اخبار مسرت
آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داده
انشاءالله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال

بود و نعمت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد بها باید کرد نمیدانند ذرهٔ اختصاص

غیبت سرکار چه خواجه بوالعلا نقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی

طاوسی ورزند و ادعای کبکاوسی غافل از اینکه خلعت طاوس آید زاسمان

هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هر که ریش را سر داد و بزرگیش پردا

و در شکله ساخت و بکار چه پرداخت فرضا مفروضه و من ولکی داشت و

جمع و خرجی توانست پیشکار میشود یا کاپیش میرود از تحقق تا مقلد فرق هاست

موسی اگر عمل آب کاری و داعیهٔ اقتداری داشته باشد و در بنی اسرائیل

گذشت مردم حالا جان لعزرائیل میدهند و گوساله پرستی میکنند امید که

با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای

مبارک رخصت انصراف بآستان ملایک پاسبان یابند و کا تحریر العاجل

باین وجه مبارکه شتابند ایام اقبال باستدامت و مزاج عالی مقرون

بسلامت   شیخ [illegible]

معلوم نیست که مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند   چون کمال آرزومندی مخلص نیست که بزبان مقال

و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مخصوص داشته باستحکامی

مخصوص حفظ نماید لذا فریضه ذمت دوستی و خلوص نیت میداند که گاه گاهی
وسایل وداد بر انگیزد و رسائل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد
و مظهر مودت. انتهی امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بجا نیاورده باشند من المومنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد ۱۳۰۵ عاشر صفر المظفر

شیخ الرئیس مظهر

در جواب رقعه محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح مارا نخیر کرد
ولی سرکنده و در زیر لحاف بود و مطالبه کنده صرف اجحاف و از
مقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت تحصیل
کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که بجنس حمالت کنده و زنجیر را انداختند سوی شما دوان عزت تا خفتند
بصرافت خاطر دیوانگان را بخطاب خلیلی مخصوص ساختند پای می اندازند

مجانین و ارتکاب نموده اند و تصرف وقف داده اند شما میخواهید اینکار خیر هم
تعاید شود زنهار محرک سلسله طمع نشوید محض بانید زنجیر مجانین مختصر عرض
میکنم اگر ده شاخه بحر دن شده بگذارید قیمت کنند تحصیل نمیتوانید کرد

زیاده زحمت نمیدهد شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایه تألم شد ولی انشاء الله مسئله
مسروقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید
معلومست حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن آن نور چشم
مسرور و دست را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگتر تا که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله شعار نصرة الشعراء اخوان و نصرة
با خود بدان والله نعم المولی و نعم النصیر سنایه تجلیس و تصور انجمن تدریس
بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده
معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمدلله از تلاطم کشتی و امواج هول انگیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظریه علی نشسته ام و در تردد کشتی های خیابانها و کوچه
آمده و شده پری و جن و انس همه جور و همه جنس را تماشا میکنم و من الجانب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که این
حیث العجب بصحبت من نایل شده از راه باز بدان آمده عزم کعبه دارد
الحمد و بیرون بسر رسیده آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضارش کرده تا
کردیم و این بار کشتی سخت طوفانی شد العظمة لله دل دریا کردیم موج خشیده
و در بوده دلم موسی است ذنبش تلخی خشک شد گفتم آب دریا و قابه موسی چرا
نترسی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر صدقش آیت باز غنیمت شد
و جود و شش اگر چه تصفیه حلق و تنقیه سینه و تجدید قصص و قصص دیرینه می پردازند فردا
ان شاء الله تعالی باشند فردو تفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه خادمیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۲۲ ح الحسین مظفر

ایضاً جواب والا سرکار رئیس التولیه مرقوم بوده

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ بتقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی ارقام

ذیشرف و لا فرمودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانستیم مستقیما
بشما اظهار میکنیم که صدقش انشیت استحضا. مساعدت نکرد با خیالی که ما
کرده بودیم و عزمی که معین التولیه داشت از شما میخواهیم ایشان را از عزم طهران
طوری منصرف نمایند که اصلاً بواسطه و یا واسطه در مقام اظهار این مطلب بر نیایند
انشاءالله در همین ایام حکومت چون باو واگذار خواهد شد از سابق هم از او
خجلتی داریم که اقدامی بشود و نتیجه مطلوبه حاصل نیاید

جواب مخلص   اولاً اسلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده‌اید و خیرخواه دانسته‌اید اگرچه عقلا
بسیارند ولی خیرخواه یا کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده‌اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهیم که برخلاف اراده
والا مسعد حالی و تمنائی نداشته باشند   دیگر مراد دل خویشتن نخواهم شکست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد وعده چون فرموده‌اند
چون با وجوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن به یکجوی خوشه پروین بدو بولفصه خواهند نمود و معلوم است طبعاً
شیوه بزرگی و آقائی ست رفتار فرموده و خواهند فرمود عما ختیاید

سؤال و جواب همین بود که مستعجلا عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز
فسخ عزیمت و تمکین اراده تا قدغن والا تکلیفی ندارید انشاء الله تفصیل را حضوراً
عرض میکنم شیخ ادریس عفی عنه

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند
ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا
رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کردونی دربان دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ایرادی بر من دل امیدوار این
دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک
غیرت بیانا در حضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای
مدرس بین پسر و دامادش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تنصیف و
انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای
تنبه خاطر والا عرضه میدارد بمدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در این
مسند مستدرک که امر مشتبه و مشترک بود و حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقتضای استبداد و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا اینکه یکماه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده ادعی جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس باقی بود باطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین وا دوام و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا موقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا سیرهٔ مرضیهٔ آستان قدس حفظ حقوق
اسلاف در بارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل مشروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با اینکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگوید و در
مجلس مذاکرات علمیه دعوی فقه خارج میخوانند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میآموزد و از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی ببرد و حال آنکه ملا صادق معلوماتش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی ستلنا معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد فوقا

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاری که خلاف قانون عدالت است
ابایی دارد و در تصدیق حق نمیکند زهی که کوه تا کوه منافی است پاداش
صریحاً بعرض والا میرسانم اگر بنا باشد شبهه کاری و فنون مکاری حق شیخ
محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول
آنرا از حضور والا مستدعیم و حکم این هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی
ایام اقبالکم [illegible]

صورت تلگرافی است در جواب تلگراف حضرت مستطاب اشرف اعظم والا آقای نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب — حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
امیرکبیر دامت شوکته — ارشاد عهد فرمودید و چند فقره تازه مسلمان از تبعه
دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بتجدید مسلمانی
دولت قوی شوکت نائل شدند و باین سعادت عظمی نائل و نتیجه جناب معین الملک
که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است ظل کبیر
بتوسط حقیر میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیرالدوله سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم یک جلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بتوسط
وزارت خارجه از حضور همیونی بگذرد و هنگام شرفیابی فدوی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگر را
استعلام فرمودند و آنچه مقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از الطاف حضرت والا دام ظله العالی در حسن ترحم
برای تقدیم و پیشکش خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلند تر از فلک اطلس

اعتقاد فسرتا شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مستشار الملک وزیر خراسان

بعرض میرساند جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی
و در حقیقت خود را پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند در کمال توجه و تهییج که بمسئله توحید دارند و مقاصد شریک را در جمیع

مراتب ملاحظه نمایند مضمون صداقت مشحون و لم یکن له شریک فی الملک
یک ثلث از حسن آباد ورا بالا زین سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو
ثلث دیگر فرمایند تا گفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
عن الحسن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتمآب مقتدی الانام
العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تاییده در این خصوص
خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه
نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاء الله در قبول این مطلب رضا جویی
خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع
نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان
آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت و فر

انس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات ملکی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاء الله تعالی
اعلا قریب گوشه و اصقاع ایران خواهد شد تا بان سامان چه رسد بل من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و سیاسات صادقه ایشان بطورهای نحو
تشرف نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و ابقای
جلال را طوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و افترقت بنو تمیم فرقتین الحمد لله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بنو تمیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب را بلکه سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعا و کرها همه داخل عنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مشهدی علیمحمد
بنویسد گروهی این گروهی ان پسندند ازان بترسند که بروز یاس
و برفوز یاس لا ینفعهم ایمانهم و حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم
نکته سربسته اگرچه این نکته سربازتر و این رشته درازتر است ولی زیرا که از نشرهای
و خیرخواهی جناب آقا اقدام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بدل
عنایت و بذیل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

ان شاء الله تهیه پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتمآب را کاملا
در نظر داشته باشید که همین روزها حرکت میفرمایند والسلام

شیخ الرئیس عفی عنه

در حاشیه عریضه مقصری نوشته و توسط فرموده‌اند

صاحب این کاغذ را ندانم کیست و درجه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم
عفو شما بیشتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع همانا باراده خاطر
عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطاء الله خان نسبت تحریک و اغوای
داده‌اند و البته پس از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا از ثمرات طاعت دانند
و از عواقب عصیان اندیشند اکنون که بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده
طبیعت بزرگی و ولیعت را نتوان گفت که چه باید بکن هر آنچه که شاید

ای خداوند جاه و مال و منال — که ترا خواجگی همی شاید
بر گنه‌کار زیردست ببخش — تا خداوند بر تو ببخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود بقوچان بحضرت مستطاب اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته‌اند

بعرض میرساند اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو سایهٔ
آفتاب پایهٔ اقدس همایونی عظم سلطانه و علب برهانه عزت و اقبال جناب
اجل عالی دائم البقا روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در
مراد روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند
ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که
تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله
خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتمآب
دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم
و از هر مزه والی دیده و راه انداخته‌ایم هیچ وقت بضد ایالت اقدامی
نکرده‌ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزتی بروز نکرده نهایت
که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته‌اند مراودت و مساعدت
فوق الرسم شده و الا همان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی و کنارگیری و گوشهٔ
مدرسه جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلی از اعتدال خارج است
بلکه خلقش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت
حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم هجرت

خواهم کرد و در زاویهٔ مبارکه سر من را بفراغت خاطر دعاگوی ذات
ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلگراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم

دزد اگر خرقهٔ صوفی ببرد مغبون است   صرفه با اوست که آسوده سبکبار شود

بر شخص حقیر نمیگذرد   گوهر خویش برم نزد خریدار دگر   ولی جناب مستطاب
عالی دام اقباله در اندیشهٔ اهل مملکت عموماً و علما و منسوبین عتبهٔ مبارکه خصوصاً
باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت بالکره عنهم

[illegible]

ایضاً این مراسله را هم بجناب جلالتمآب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از آنجائیکه فطرت دینداری و دولتخواهی ذاتی داعی است بر این اقدام
هم بر این نگذرم   دو فقره تذکره حسب خدمت جناب اجل عالی تقریب
کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلدالله ملکه و سلطانه برسانید
پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجعه باصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر تراوش کرده بود ان شاء الله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلاً که علت مزاج و اختلال خیال مانع است

دو فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتمآب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید امروز
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هرکس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین این دین مبین
و حفظ نظام شرع و آیین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر عقیده و رایت جمهوری
بوسیله همین مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة و السلام
که در حوزه سلطنت اسلامیه لا زالت آثار التشیع منها ظاهره واقعست و در حقیقت

یکی موهبتی از خدائی است و کرامتی الهی که مخصوص این دولت روزافزون
ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً و للکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعهٔ مبارکهٔ مطهره پیوسته در تزاید بود ولی دو علت در کار
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است و شخصی است اما اوّل
اتحاد دائرهٔ ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمانه
و تضییع حقوق و حدود آستان بهشت آئین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش
اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معمّا زین معماهای هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کاره‌ام و اگر
روح قدسی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً سزاوار این رتبهٔ جلیله است اما دوّم بی اعتنائی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است با حرامات عتبهٔ مبارکهٔ رضویه علیه آلاف التحیة
که بلطیفهٔ یحسبون انهم یحسنون صنعا از جملهٔ شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت
نمائی توهین محترمین می پاو دست شکستن حرمت لیست را فهمیده

آهسته تر نه فلک دار اگرفته	آهسته تر ند ایت سنجر شکسته
ور هم شکسته دل خاقانی از جفا	تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته

حفظ شئونات و غایت منتهای قامت عقلش بقدری کوتاه است و دامن
ادراکش باندازهٔ نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیدهٔ فاسدهٔ او در حکام
گذشته این اصابهٔ فکرت و احاطهٔ قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم
بتوانند کرد ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویهٔ مبارکهٔ حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین
باتحضرت را در امان میدانند و من دخله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکه دین
پروری و نگهداری رشتهٔ عقاید عمومی که منتج هزار خیر و سعادت است
محملی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

و از این نکته سخت غافل است که در این اوقات بملاحظهٔ هم جواری ملت اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر توقیر و تعظیم آستان امام علیه السلام و تبجیل و تکریم علمای اسلام فزوده نه اینکه بست را شکست و بنیاد امید را بر روی مردم بست اکنون خائنین یا خائفین از راه ناچاری و مأیوسی خود را بعشق آباد میکشند و شربت امان که اثر ایمان است از دست کفر میچشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم سرایت خواهد کرد و آثار موحشهٔ دیگر که بر این اقدامات متهورانه مستعجلاً مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد بیرون بغداد و نیز راه قریباً

ایضاً قصهٔ دیگر بوزارت عظمیٰ

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیهٔ جناب صنیع الدوله که مایهٔ وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر وقوفات سپهر سلطنت عظمیٰ شید الله ارکانها و ابد الله عمودها با همه وضوح مستور باشد و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را با ایالت مستقلهٔ خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جملهٔ مصالح کامنه و حکم باطنه

اینکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رأفت خدیوانه
سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظهٔ
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود در این مدت متمادی که مقتدر حکمرانی آنجود را داشت یکی از اعاظم
و محترمان را بزشتی نام نبرد و کیف که دشنام دهد و تغیر از لرز و هم خشم با بردباری
تا با رأفة آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران شود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بمضمون و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصه یک بلیه عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید
تریاق معوض بزهر شد تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری ... از آن گناه و صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار جلالتمدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل نتوان بست که نروید و نگوید حقیر اگر حسب وطلب بودم و درمعرض هلاک وعطب فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و قوت سرکاری پیرایه زندگی داده و مایه برازندگی وشب از شر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم رسید تقریب حضور کامل السرور گردید امید که بچشم مرحمت در رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه بافتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غایب از نظر بخدا می سپارمت ملا محمد آمد کتاب ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شما را در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا انخواهد جامه که زفراق چاک شده

دوخته میشود بشرط آنکه علی الحساب رشته باریک چینی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنگ چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورده
در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً تعلیقه ایست که در جواب عریضه بشیر صدور یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که حواس پنجگانه
از شش جهة متوجه عزیمت سفر خیریت اثر کعبه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجره قوچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد و در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم
وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب بشیرا
با کمال خستگی روحانی و جسمانی بتاخیر نینداخته مینویسیم که انشاء الله بتوسط
پسته قوچان بشما برسد مجملاً با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریمه

یاد شما خواهم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخیار و احرار التماس دعا کنید که انشاءالله با نیل مقصد علی سلامة و سعادة
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس عفی عنه

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کردون دربان دامت
شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه خجالت دیگران و نجالت این
و آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفة الشرعیه کلمه مسموعی گوید
و تصرف شرعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوما
بعرض والا میرسانم چندروز قبل یادر علی اکبر خان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پسرش گفت که موجب
عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور قیام
نماید بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله هم رقعه نوشتم حواله را تجدید
کردند و مطلب را تأکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لاییمن و لایغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبر خان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه تبنی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم بر عهده
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا واجب شوکت است که حکم لایردی
و امر تاتی فرمایند که بمراحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقص نشود
از مستغلی یا استیجاری مصارف این طفل صغیر را چهار پنج ماهه مادرش و
نا پدریش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوشش نمیاید که سایر اخوان و اخوات
برسند و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بخورند
و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بحر معدلت
حضرت عالیات ملجا و پناهی ندارد و دادوری و دادخواهی نمیتواند
همین جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربانتر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باین طفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین مناسبت طفل را

با وسپرده بود دوازده واج حسینخان میراخور را التصویب کرد بچه صرفه وصلاح
بیگانگان یا دیوانگان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که از رو
محل ترحم است راضی شد بسلیقه مستقیم والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد
شیخ الرئیس عفی له

ایضاً از انشای فصاحت پیرای آنحضرت مستطاب
شهر یار اقتدار است در محضر جناب غفران مآب میرزا
سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در
ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضور
نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ دلاویز شنیدی و سخنی خاطر انگیز زه گفتی
و چون کلمهٔ تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده میدادی اتفاقاً روزی
پیر کهن سالی را دید که نهال جوز بر زمین مینشاند خسرو سری گرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از آن
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دیگران برخورند پرویز را خوش آمد و زه گفت پیر را جایزه

معین و او ند سپاس یزدان بجای آورد که نهال نوکاشتم و بدین زودی
ثمرش را بر داشتم این سخن بر ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز کمتر رسید پیر از
خوشی بشکفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت
فرخنده در یکدم دو بار داد خسرو زه زد و رفت و با خاصانش گفت که اگر
میگذاشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
با قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
با سخن نغز و کلام با مغز کمتر شنیدندی که در ازای بذله بذلها میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخن ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست ننهیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظر دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از
گفتهٔ منوچهری وصف بحالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز بشنودی	از آنکه سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز کرا ید و کجه در ایام تو بودی	بودی همه الفاظ تر اجمله مزه

در شب دوشنبه هیجدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ الرئیس عفی الله

این تعلیقه در جواب عریضه غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ای برتوای غایب نویس ای ز رفتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت
شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا تفاوت نکرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است
همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید
خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر
داشته باشید ما هم از ستان انمی بوده ایم و هستیم انشاء الله تعالی
زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا از نوادر افکار حضرت مستطاب شیخ الرئیس معظم الیه دام ظله العالی است

جار الربیع بهاره والف نغمه فی هزاره واثر الروح من النسیم باد وقاطبه

شیخ بنی نزار دخلت جنتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل بحر غیر داغ والغصن
لقد شاخ وفی وسعة اوراقه الفراخ فرایت الماء قداب الی نهره والغصن
یعالج المسموم برشره شجر الرمان انار ولقطها من خیار الاخیار ومن الفوق
والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی وبالفرح ینادی الاخاص
یقول ان البساتین لو انحنت النفس القویة زوری والبعیدة زوری
فان الشمس تحدث ان اول ما خلق الله نوری انفتاح من فضل الله نصیب
ولنا من حصه نصیب فطلبت من وجنة المحبوب قبلة بلا عبوس فرمانی
بسهم غمضة فی لحظة الغضب مشکوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را مقرب الخاقان سرکار محمد حسین خان
دیوان بیگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود از قراریکه مسموع شد استشهاد و اوراق راجعه بچنانه
استیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که در حضور مبارک بندگان والا
دامت شوکته بود و بتمامها تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نماید
اگرچه حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادهٔ مفاسد اظهار میکنیم که این علی اکبر نجار تیشه بدست
فجار که در دیوانخانه عدلیه امروز ناحق فتنه‌های نو تراشیده میگوید شخصی است که
چندماه قبل مصالحه نامچه جعل کرده و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند و بدست محصّل جهت حکم فرمودند که بکشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق مخبرین قوم در دیوان عدل میگوید عاملنا بعدلک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود ایندفعه رقیمه سرکار والا صحیح الاخوان بود و ثانی ان

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ خصوصا
از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که بکمال افسردگی دست داد و بمزید حمیتا
یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و باخلاص دوستی و ارتباط قلبی و داشت
کماکان بنحو جمیل از رسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده
بودید حق با حضرت والاست ولی عذر مرا بهم موجه بدانید اوایل ورود
و پریشانی حواس و آشفتگی اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایند
انشاءالله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده‌ام رسیده است و اطلاعات
مفصله از حجازی احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمدالله
تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
چندان باکلی حشمه ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم
شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
هستم و متصل بلسان الملک باز و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین میگویم
و بحر رسم مرسوم دید و باز دید دیگر اقدامی نشده چند روز تکریه بحضرت
مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نائل میشوم بکمال مرحمت و التفات دارند
چند روز قبل فرمایش فرمودند باید در اینجا اقامت طهران موعظه و منبر

واشته باشید رقیمه از طرف ایشان بجناب اقای امام جمعه نوشته شد مضمون
مرحمت مقرون ولی مخلص ملاحظاتی چند که شاید پاره را خود تفرس فرمایند
حضور اظهار انگاری نکردم ولی بعد از اهمال انگاری نمودم شیخ ازسین عفی‌عنه

رقعه ایست که در عزلت دار الخلافه در اظهار
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب
والا اسعد کامعین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت و طرز مرافقت اخوان
صفا را با مخلص بدانید از احاطه خط شریفشان بخط من قیاس فرمایند
که فیض همراهی را در هر نکته مثل محیط و نقطه ظاهر میفرمایند و از افق انسانیت
و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمن و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم والحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شدند مسافت سهل میشاید مغز اگر قطعه من السقر است مقصد قرشا
جای دیگر هست سکه از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از اینها
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیا بی منقصی نتوانند بود بهمین
اندیشه بالسینا کنا منکم یا لیتنکم گشتیم معنا صفای مشرب انسی خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و کشیدن با
فراق که تکمیلی است لایطاق قدرت و توانائی و جهد و حوصلهٔ شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار آقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله
فی تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانند
زائد جمعی منه شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول بمیرزای غایب نویس محرر
مخصوص خودشان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نویس . تا بحال اگر بعضی از خواص و صحاب اهتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان باز و زمانه سازنیستم رنگ تزویر پیش ما نبود منیا

احسن من الله صبغة والا کار بانجاها میرسید که از ری و طوس برو م و روس
بیایم و دو پیشاء حق محروس بیایم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال
راستی و اعتقاد مینویسم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
تربیت مقرب الحضرة العلیه اعتماد التولیه تقدری اعتماد و اعتقاد دارم و
وجودش را باندازه باثر میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه
کند و صلاح در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد آنها نباشد باز ابقای او را
در آن آستان قدس میخواهم و سلامتی و بقای او را از خدا می طلبم که بلا
عوض است و بعدیل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جاده مستقیم
محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نماید
اگر مجال کردم انشاء الله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسم
اگرچه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشانرا
ندیده ام یا نرسیده است هیجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس عفی عنه

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستطاب
والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض
ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از شناسائی
حمل نفرمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف
فرزانگی شمارند از گفته مجنون عامری توانم کرد که در بداوت غصن خود و
بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی و هی غر صغیرة   و کنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس و مخالفت اسما
روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور
والا دست دهد از کمال مردمیت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم
که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را بتوسط فرستادهٔ
مخلص صادر و روانه فرمایید که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس
تکلیفات معین باشد   نایب حکمرانی [illegible]   شیخ [illegible]

بجناب جلالتمآب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند   همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
اعلیحضرت قدر قدرت و شوکت شاهنشاه اسلام پناه ابد الله ارکان
صولته و اید الله اعیان دولته تا چه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای
اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبیس
ملبوس سعادت مانوس از که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة
والثنا متبرک یافته ضمیمهٔ قائمهٔ میمنت و تمیمهٔ ساعد سلطنت گرفته و بقای
اقبال همایون و ارتقای اجلال روز افزون را در ضمن محافظت این
شعار الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان
معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم
ملبوس میمنت ملموس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس
ارفع اعلی بعهدهٔ داعی راجع داشتند و مرسوله معتبره محترمه را باختصاص
داعی واگذاشتند و در روز بست حضرت عبد العظیم علیه التحیة والتکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیست و یکم را انشا الله خیال تشرف دار الخلافه
العلیه را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را
مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انفاذ کند. پروا نخست که بر رای
صواب نمای جناب جلالتمآب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمد الله تعالی حفظ شئونات
شده منشیه مقدسه و پاس احترامات علیه آن وجه مبارکه بحسن اداره و همین
اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است   زیاده امر العالی مطاع مطاع

شیخ الرئیس عفی عنه

انشای فصاحت برای این فرمان مبارک هم
ایضا از آن حضرت مستطاب شریعتمدار اعظم اعلم
دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی لوای
عالیه زینة السلطنه   حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی اعتدال زینة السلطنه و نجابت السلطان و قال ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان و الصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب و الحکمه و شیئته فی الطریق

الصواب والعصمة وعلى آل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا وعلى اصحابه البالغین الى کمال التعفف
والفائزین الى اقصى مدارج الشرف صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
وبعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک با داد و دین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آیین در مرآی عقاید خاندان حرم همایون
آشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روزافزون جالب
و قاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی نیته
الساطعه بتوسط ساکنان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول مامول نواب معزی الیها این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتمآب تواما للسعادة والاقبال مؤتمن الملک وفقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع النبی الظاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بجنود النصر بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار با مهر فیروز است انهیه مستند نواب علیه زینة السلطنه را تشریفا
خانواده حضرت سامیه مبارکه و انسته عرض نماید که عمال خجسته اعمال
کتاب سعادت انتساب دفترخانه مبارکه شرح این منشور ساطع النور را
در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلبری بیش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبا
عمده اقالیم شهره هفت اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان وی را دیدندی
آن یک در پیش رویش سلمت و همی گفتی و آن یک در پناه لولا انشا
دامی بر آن نهادی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر گمشاده ابلیس
بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه
اعجاز ولی هرکس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی
که در عاشق کشی قیامت میکرد مار انگشت بانه با انفاس عیسوی قضا را بدام

بهجت جوانی ایرانی چنانکه افسته و وانی افتاد و سخت گرفتار شد تواند برای
یکی زار و صد هزار برایت روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد
بهجت باختی لکن عشق را چسان پوشد و در آتش چگونه بنجو شد کار از پرده
بنغمه ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لا تاخذ البطل منی احسدا ... قلبی وعینی فی دمی اشترکا

مقصود را بانظور خود ناگزیر و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان
فراو دته التی هو فی بیتها جوانرا با آنکه نداوست غصن بود و بداوست حسن
باوی عشق باعفاف ورزیدی و از خوف فاحشه بر خویشتن ترسیدی و لرزیدی
بهانا با وعظی مؤثر و انذاری ناصح قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش
تبدیل آیین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج
بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات در آئی
تا طیبین را همسر آئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد ... گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن
گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را سبحه کرد و کسره را فتحه در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
در محضر اینجانب دم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل پذیرفت و هم در ان مجلس نکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه شیمه
بود نقد خیر به میان و قیص رفت ضابطه و پولیس آمد حسب القانون تازه
مسلمانها به دایرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود وردی از تقصیر ایشان
و تو به تقصیر از کجا یافته یاران و خویشان هموطنان او و کلیسا ایشان اند در ملامت
درآمدند که از آیین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

تو از مریم مگر شرمی نداری	ز عیسی یا مسیح آزرمی نداری

این نومسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع
شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقهٔ رسمیه گرفته از اطاق
استنطاق و نطاق تکلیف ما لا یطاق بیرون خرامید که الحق قطره ای تحقیقه
عشق لی در هر سری شری میکند

این رقعهٔ مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت
عجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایند سبکیها
عن موسی الغضب حرفی هست در اینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد
نه اسیر غضب در این باره نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خدا و انبیا
محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناگوار و سهم من عادت زبان درازی و سرفرازی
کرده ام حق با شماست عقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص اجابت
اسباب را زائل و منقطع می بینم و مسبب و مجیب را دائم و برقرار از قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیاداری اندیشناک نیستم زیرا که
ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل
مسئله قرآن تحسین مضمون همان میزان که الزایده لا یکلفها الا زان و اتفاق
شرط طبقه ارچه انجا گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف و درستی بجای آورده ام البته عقلا به میزان
عقل می سنجد و بموجب از بنده نمی سنجد اگر چنان باشد که خواهد گوید دوستان
از راست نمی سنجد نگارم چون کنم از فواید مائیه صداقت و راستی نتظلم

و از شدائد حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد
رمضان المبارک ۱۳۲۰ شیخ کبیر غفر له

بمیرزا علی نگاشته اند

انا وی علیا وهو بالافق الاعلی وفی قدلی قاب قوسین او ادنی اکرم
لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا وترجمان حق علیا طوبی لک وللمستظلین
السدرة لا منتهی لها ویغردون باغصانها المبارکة شوقا وولها فی جنة
عالیة قطوفها دانیة یا حسرتا علی نفس بورقة منها فاتته ونحن شوقا الی الاثمار
الیانعة من سلطین حمامات سطحا متعات سلسال وخضراء سلام فاختة فی
فحة کسرت خباحها الصیت فی جنح ظلام اذکر فی عند ربک فی فا لکتابک
وابک وانت تلتقط من ارض جنتک سنابل حبک یا وارید ابی مهان
زین مرغ زار وفقک الله بالصبر والاستقامة وفی نظائر اسهم الملامة فان
المرء یحیی بالصبر وان کان میتا ویحی الخلق وان کان صیتا والسلام
شیخ الرئیس غفر له

رقیمه ایست که در طهران شیخ الملک نوری
مرقوم فرموده اند

عرض میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لآلی بود و مزین تر از تاج
طاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامه خجسته
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت ان نامه مسعود و آیه و عدد را گشودم و بهمه
نمودم نادم از قرائت آنکه به قدرت بیان و قوت بنان سرکار هر یک از
خصال تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
امروز مبهوت و مسبوت است و لازم سکته سکوت بتکلم و ترنم آمد که
قاعده تازه زدست تو قلم را مجملا جمعی متعهدان حسن خط عالی بودند آن
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم خلاص
خود را بنمایم و ان حضرت صاحب السیف و القلم را بستایم بر حسب اراده
نافذه و مشیت ماضیه جناب جلالتماب آقای مجد الملک لازال خلقه مجیدا
و طبعه مجیدا فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور بالتزام حضور
فائز باشیم مع الاستئنان حاضرم و امر جناب معظم را اطاع میدانم

مجدی خیر السیرا و مجدی یا دو لآمع	والشمس رادالضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعده فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس اتصال دارند و
بمشیت و آستان انس اتصال از اوامر ایشان تمکینی بی ریب در یاد دارم

دارم بشرط اینکه باز نیش نخل البین کانه غراب البین وارد بار و نشاط
فغان از این غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از
سرفه و درد سینه کرده بودند مشتاقانه عرض میکنم سیف باید دو توق
و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارکه
منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب علما
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل
العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتقین زبدة السالکین مرجع اصحاب
العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف الحکماء والمجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی والتقدیس مولانا
شیخ الرئیس دام الله افاضاته العلیه در شهر بمبئی نزول اجلال نموده و دیگر
بهشت نشانه جناب مستطاب مقرب الخاقان فخر الامثال و عین الاعیان حاجی

دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه بر داشته بزیارت فائز می‌شدند طالبان علم بهره‌ها می‌بردند
و هنرجویان کامها می‌یافتند. و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می‌نمودند
و ملکات کریمه جناب ایشان را می‌ستودند. و چون از آن مکان شریف حرکت
می‌کردند آنچه پیشینه دیده بودند گوشزد دیگران می‌فرمودند روزبه
روز شهرت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بحدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را بر شمردند
و بعدها بخیر یاد می‌نمودند. (که خدا داده را خدا داده) من بنده راقم
این حروف و کاتب این کتاب مستطاب ([illegible] مرتضی الحسینی المرتضوی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته‌ام و اگر
فی المثل در چین باشد و بحکم فرمایش حدیث شریف که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر ذمت همت خود فرض کرده‌ام که تا آنچه بتوانم روزگار را در خدمت دوستان
آنحضرت باخذ ادب و کسب هنر مصروف دارم دولتی است که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی بمصاحبت با خشنودی فراوان بسوی آن

کعبهٔ مقصود روان شدم چون بمدرسه رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب دردست
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

زمانی دیر نگذشت خادم آمد و پیام آورد که افاضت فرمودند و اجازت
دادند در محفل قدس و مجلس انس درآمدم رأیت الناس فی رجل والدهر
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی عزت روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آن که طایر خیال ارتقا جوید سفینهٔ
در بحر حکمت و خزینهٔ از علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت
خاطر مستعصف بشیرینی ادای خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال
کلال از خاطرها می سترد امام ائمهٔ صناعت ادب و ناثر درر بلغات
عرب فنون حضرتش بر دانشمندان عصر فنون افتاب بر ستارها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد الحمدلله بانچه مائل بودم نائل شدم

می‌شنیدم که جای جانان بود	چون بدیدم بیشتر از چندان بود

بجایگه

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان شکر و شادمانی کردم باردی گشاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش فرمودند و گذارشم پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خویش شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است بعرض رسانیدم حسن ظن بزرگان است که عیوب و معایب زیردستان را از ادب نمی‌بینند و هنر می‌پندارند

نازنین جلوه نازنین بیند	نظر پاک تحسین بیند

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی بخوانند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را مزاحم شدم و مراحم رسیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل می‌نمودند چنان مخالطت می‌کردند و ملاطفت می‌آوردند که گفتی پرورده یک مهد و زاده یک عهدیم و از اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و شعری بر چشم و شراره آتش بر سر سکندر نشست می‌سرودند و مفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پر گهر بود | کلکش ز نیش شکر بود
هر شب غزلی نگفته می‌گفت | هر روز دری نسفته می‌سفت

من بنده آنچه می‌شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت می‌نمودم تا آنکه غزل و قصیدهٔ چند بدست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا در آن درج و ثبت باشد مرحمت دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند چون بسیار بی‌اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از آنچه گفته‌ام دیوانی و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین مشتاق قبیل نکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین متعدد و دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار که سروده‌ام خبری است و نه مرا در خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شیئاً وجد وجد هر روز در خدمتش خواهش همی نمودم و کوشش همی کردم و ابرام و اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب برنمیدارم و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند جناب امانت نصاب میرزا حسن حساب نویس که محرر مخصوص من بود

و نوشتجات شرعیه را باو محول داشته بودم و اوراقی چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم و در این اثنا بواسطهٔ تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت
از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطهٔ نسبت صهری و نسبت معنوی به بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله اجلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد بدست آمدن آن اوراق پس افتاد و روزها در مسجد که
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضهٔ جماعت بموعظه
تنبیه میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقاخان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در آن اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر میشدند و کلمات حضرتش را استماع مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسلهٔ تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روزه میشتافتند و در پای منبر می نشستند
و آنجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

و جاهل و عالم حظی وافر و بهره کامل می برند و بر اشعاری که در اثبات توحید
و قواعد دینیه بلطف استشهاد میرود چندان اطلاع داشت که ائمه نحو نیز
مایه حیرت بود و بر اسانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود نظیر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی والا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تاثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعوده معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که مشکلان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو در ترتیب اوراق و تهیه اسباب برخاستم و پس
برای کتابت آن نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسید اگر
چه شود دیگر مقدمه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند و دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه مختصر تا
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشا فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بهتر آنان
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهر ریز و طبع موج
او سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری آگاه
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و بفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خانه نشین بر بیاض صفحه دیده رمد دیده را روشنی داده و بنان
نمکینش حل و عقد و نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی	وفی کل سطر منه عقد من الدرر

ادام الله ایامه واجری بالخیر اقلامه وضاعف حسناته وارفع درجاته *

* غم از گردشش روزگارش مباد	وز اندیشه بر دل غبارش مباد *

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که پشته در بازار جوهریان چیزی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را غیر مرتبت بینند و بر بی مواظبتی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در حقیقت بیان زبان اعتذار است عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق واعنة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

و هم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه در افشان گنجینه درخشان	خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی
چون شرح مشتهر شد زین نامه نامور شد	تاریخ این اثر شد شرح الرئیس نامی

۱۳۱۲

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله عن جرائمهما

فی عشر محرم الحرام ۱۳۱۲

بسعی

و اهتمام من بنده

مرتضی الحسینی البرقانی این کتاب

مبارک در مطبع ناصری واقع در بمبئی

صورت اتمام و طبع

پذیرفت